

فلسفہ مرتبی علی حثی

۸۶، ۸، ۲۹



۴۱  
۴۲

نسخ (۲) نیکو مکتوب  
نسخ ۲۲

۱۸۳۴۵

۲۰۹۵۱۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	تذکره اشعراء
مؤلف	دولتشاه سمرقندی
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۳۴۵
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۵۱۰

نسخ ۲۲  
نسخ (۲) نیکو مکتوب  
نسخ ۲۲



۴۱  
۴۲

نسخه ۲۲  
نسخه ۲۲

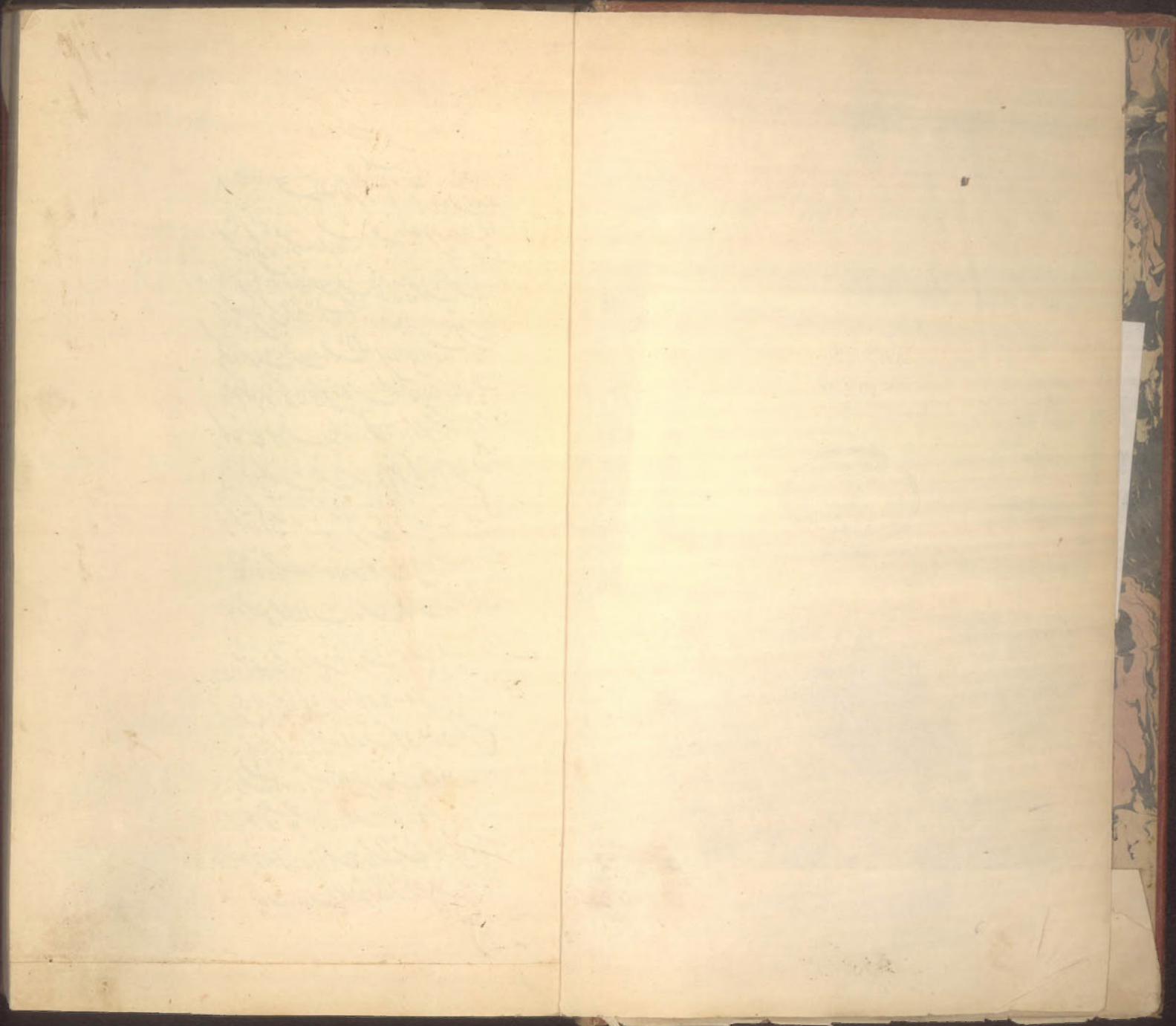
۱۸۳۴۵

۲۰۹۵۱۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نذرة الشعراء
مؤلف	دولت شاه مریدی
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۳۴۵
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۵۱۰

نسخه ۲۲  
نسخه ۲۲









نه بلند نظیرش نظر خرد آب نه نمد نظیرش بهر در پنج  
 که نه بد که نه بد به پیش که به حفظ صدایک آید ز که  
 الای جان دار در دینش نه واکشای در پانچ  
 بلند آسمان پاز بخت است نکبت خوشید برافرت  
 زمین وز نه به کام تواند همه با دشان غلام تواند  
 این سلطنت را سرافرازی زی دین ملک باودن  
 کسی را که این توشنایا بدوش چرخه تیغ آب  
 جوشان توارنی بخورنی بکو توشه را کان جهان  
 رکان خرف می کند که جو جو نه انان تنبیهی  
 سیکور زوزنه سیدیت به پاره رانه کان دوش  
 صبور صحت صاب تو با جنو و ملک تیغ خارج تو با  
 کلاوا زن و زن زار و در میان خضت و شاد است و بخت  
 اصحاب این منافق بر ازمیزی و خا طری ارباب فضل و غفلت صواب  
 علم و حکمت ظاهر و داخ است که کنی تسبیح از عالمی عالم غیب کتب  
 حزن لارک مجوسه همچون وجود اهل لیصد ظهور سنیا و ده و در عالمی  
 خرای و کشتی دشمن زبانی چون تلق نقوسن طقه آبی و طوطی  
 از حله عرفان اولی است به نباشن نه یورده یخ نیخ غیر نزل است

توی نوشتن را با بازی دارد: **اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت است**  
**لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم** و اسفل ما فی آدم حیوان است  
که **نعم رد ناله اسفل** **نفاقین** پس از خودی ابن کلامم بگویم مقرر شد  
و از بعضی تفاوت و مماثلت با وجع مراتب ملائک جز باوصاف انسانی و غیر  
یزدانی نتوان رسید **میت** تو را دم خلیف بکبر وقت خویش البعل آورد  
لفظ و فصاحت انسانی را کلید را باب معانی نهاده اند بلکه طبع کم  
و قایق را بدین منتع کشاده اند و ای نوع لفظ و تمیز از حیوان ممتاز است  
و اگر نه در وجه و همخلاق با نهشت زبان بهایم و دواب نرند انصوت  
و جباب همچو کس است و اگر نه بکشد نیما نزدشان محکومت عارف  
رومی درین باب گوید **مشتوی حسن** حیوانی ندارد اعتبار **القی لکون**  
خزهی حیوان کند از خرد و پشوش میشود انسان توی از راه کوش و درین باشد  
که بعضی طوطی از کمرستان فصاحت و مقال مرحوم باشد و تامف باشد  
که مثل ابن میبلی انگلستان اعلی معدوم کرد و عالم را و اح که شفاف و صفت  
فیض از ان باب فصاحت را وافی و کمالیت **شعر** و پس ازین طوطی و مرغ  
از پستان دار گفت که میگویم صاحب دل را از این که مقام و حال اوست لا  
شاهد اند از ان مقال دست پس بدین تقدیر گسیان را بودی حقیقت **میت**  
بما طریقت ندر حقیقت در با وید جا کند از حکمت و معرفت و در جا نوحه و ار  
اندیش و خلوت سیاحت و سیاحت کرده اند که از راه رفیقان این امر با ویدگی  
حبیده اند و از خواص این بحر لاتینا بی بدر اند رسیده اند **میت**  
زایش مکتب چو پریان شوند با ملک از جبر خویش ان شوند



که تحقیق شعر از قصی عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقت را  
مثل هر کسی تفکر کرده اند و بشود نظم بر این ابکار زیور و بسته اند  
چند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار خودی وجود حجر  
خام است شعر عشق شاطره است رنگ امیز که تحقیق کند بر یک مجاز  
تا بدم آورد دل محمود بطراز و شانه زلف ابا ز شامکان و ابله انکار  
و ناقدان نقایص سرشار شاعران نام دار اند خواص کریم و سیاح و من مستقیم  
ایشان در بحر از لاجل اسکان هزار در دهانی بسا حل زندگانی رسانند یک  
بر فرق اهل معانی فاشند تحقیق شایسته معنی مقید و ام این جمع و کوشش  
تند کند زام این فرد است قال السیاسی فی الذلعه شاعران و انوار این حرکت  
جای بسی اسکان طبعی طبعی شاعران غلام آثار و دیوان اخبار اتفاق کرده اند  
که از موطا آدم یک بن قده خاک بر فوجی و قوی از علوم بین الناس حلالی  
و قدری می افتد اند و حکما و افرات و علما ان ایام بدان علم میگویند و اند  
و مناجی نبوت را بدان بسته راجع می پوشیده اند چنانکه بعد نوح عالم علم  
و نبوت و غریب و برور کار را بر ابراهیم عالم آتش کار می و برور کار موسی عالم  
علم و سیمیا و بد و عیسی عالم حکمت و طبابت و مهران فنون عیسی  
العیون بدین علوم دعوی نبوت بکرده اند و این علوم را معجزه میدانسته اند  
پس قدرت بی علت الهی بر مجرای **و اما اسکنان کتب بر موطا اقتضای**  
آن کرد که اینها اولو العزم را صلوات الله و سلاطه همه ابطال آن دیوان  
و کوشش سروران زمان نبوت کردند چنانکه معجزه نوح عادهای او بود  
**که دیت لاند علی الاخص** و معجزه ابراهیم عادهای او که در آتش بود **قلنا**

**یا ایها الذی یزید و یقل و یسلط علی ابراهیم** و معجزه موسی عصای مبارک  
او که جمیع آلات و ادوات و حجره را فرو برد **قال الله یا موسی قال الله**  
**یا ایها الذی یزید و یقل و یسلط علی ابراهیم** و معجزه عیسی حکمت بود و طبابت که بدین معانی  
او مرده زنده شد که **یا ایها الذی یزید و یقل و یسلط علی ابراهیم** و معجزه عیسی حکمت بود و طبابت که بدین معانی  
و بدین طهور غام البین صلوات الله علیه علم فصاحت و بدین نبوت عیسی  
لا تقاع یافته که فحای عرب بدین نبوت میگردند و این بن الصلوات  
شعرا و شکران بوده است **یا ایها الذی یزید و یقل و یسلط علی ابراهیم**  
و در حق آن که آه نزول کرده ایم دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و ذوقان کریم که  
حرف و ظروف بلاغت است معجزه رسول صلی الله علیه و سلم که **قل**  
**لئن اختلفت الالسن و لیکن علی ان یا و اعین هذا القرآن** و این  
**مقلد** قرآن که کلام شفا بخش سجای است بطل خرافات شیطان کشت چون  
قدم قرآن بدو و حیوق رسید فحای عرب سر در زیر حکیم حوال و او با کتبه  
کریم شب تابش چشمه آفتاب و یار و قصب بنور ما تاب چتر تاب آورده  
عارف نظای رفته الله علیه مناسبات حال این بیت میفرماید **یا ایها الذی یزید و یقل و یسلط علی ابراهیم**  
که بدی که هر دری در این سخن آن زو زایدی بیا سخن **یا ایها الذی یزید و یقل و یسلط علی ابراهیم**  
که بایه فصاحت و بلاغت رفیع و منبع است و حضرت بارق و الت  
صلی الله علیه و آله و سلم عوای شعرا و اسلام و عزیز و کرم و شتی و بر زبان  
مبارک حضرت گذشت که **یا ایها الذی یزید و یقل و یسلط علی ابراهیم** و با اتفاق جمیع حکما و علما و اهل  
حضرت رسول اصحاب عظام بشان شعر اشتر گفته اند و مدح که اینها اند  
وصله و تربیت یافته اند و قبل از نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم



شعرا از حکامی نوشته اند و هر کس در علم شعر ماهر می بوده است باید و قوی می شده  
و امر الهی که می ارادت داشت آن شعراست پادشاه بوده است تمام او را  
ماه السلام لقب بوده است صاحب کتاب ثریا الهی می اورده که کسان بن ثابت  
رضی الله عنه از شعرا حضرت رسول بوده و علی علیه السلام و سید و حمزه و عده دیگر  
کفایت جواب شعر گفته اند و در این قطعه را که خواهر او شیرین نام داشت و ملک نام  
بهتر بهجت رسول الله صلوات الله علیه خوانده بود و ما را بر رسول صلوات الله علیه و قبول کرد  
و ابراهیم تا از آن جا برید است و شیرین را حضرت رسالت صلوات الله علیه می گفتم که کسان  
بروز خدای خدایت رسول الله علیه و سلم گفته بود بدو که بشنید و نیز حضرت  
امیرالمؤمنین و امام المقتدرین علیه السلام علی بن ابی طالب و امیرالمؤمنین  
علیه السلام و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار گفتن شعر و شوال  
عموده اند قیاس باید کرد که علم قرآن عظیم تر از علم در سوره علم و علم باشد  
**حکایت** حکایت کند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود برده می انگشت را  
و کمر سبج آفریده و تازی زدن و کشتن می که چون محمود کسی را بدید که او را بر بند جای  
که در صورت مخلوق بل بنده دیده رانده بدین نوع است پس علمی که شکسته آن  
باشد سبج معلوم از آن تو اندنگت و بر در کار قدیم شعرا را تعلیم می کردم و با حق  
بود و ملوک و اعیان و صدور و در راه صلوات الله علیه شعرا بر دست خود و فرض عین می گفتم  
فرض می شد که اند **آیه** که روزی که حضرت رسول الله علیه و سلم بدین بابا که را  
بعقدوم شریف خود در زمین و شرف می فرمود و انصار و اعراب و ان روز به سجده  
بودند و دیگر کسان شاعر بر سر راه رسول الله علیه و سلم را نیت می خواندند و می خواندند  
**شعر** طلع البدر علی ثیاب الوداد و حب الکر علی ما و اعد الله و اجمع چون رسول  
عیسای الله

رب العالمین علیه افضل الصلوات المصلین می خواندند ابوالیوب انصاری رضی الله عنه  
در آمد اول سخنش این بود که کز کسان که تقدم با من و رو به مدح و تنبیح می گشتند  
لابد است که از انعام عام خود ایشانرا مخصوص کرد و انعام را در او خود دانستند  
حضرت و از حجب با در حجب خود بهر کسی را قرضه بخشید حکایت کند که اعرشی از  
برزگان شعر اعراب بود و او از علم بهر روزی مجلس استغفار بن قسطنطنیه  
که انبیا و اعیان بودند در آمد و دیگر با هم نشسته اند و در فضیلت و کرم و نوآوری و جلال و  
در مناظره و مفاخره اند و ما را بهر شکوه خود جهان بیکند و در غرور و اتفاق  
کردند که اعرشی مردی مصنف و فاضلست میان ایشان حکم باشد اعرشی فی الحال  
رو بخلف کرده و این شعر بر خواند **شعر** کیست من و زده افزا و دکان من  
و تو یک نفس من تو به و اسمک من اسم الله **شعر** کیست من و زده افزا و دکان من  
خطه در هم زده شد و در مجلس بیرون رفت و نصف خرم شد و اعرشی را که در  
گرفت و بهر با بر روی و داد و در شای آن حال اعرشی گفت ای امیر اگر در بند  
نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنه که در مجلس مفاخرت خود سخن گوئی و منظره من  
که این شیوه طریق برزگان نیست **شعر** اگر شکست خالص تو دارم که  
که با چار شمر کرد و بهیوی **شعر** احفان گفت سه هزار که سفندت بخشیدم صلا  
شعر از شترت بخشیدم که در نظر خرم حمایت من کردی و نه از شترت دادم  
که نصیحت من کردی که از گنج شایگان نزد من بهتر است و در روز سه هزار که  
و دو هزار شتر تسلیم اعرشی نمود و اعرشی اتباع و ذریت او بال داری در  
دیار عرب مشهور شدند و انوری درین باب که دیگر امیرمیر و مفاخره  
ز شاعری بهر برادرید و اعرشی را و امام معانی حکایت کند که اسمعیل گفت



که روزی بقید بنی اسد رسیدیم و خانه‌های او را و طبع بنی اسد را دیدیم که در ایام  
اسد بودند و نول که در هر ارضیاتی چنانکه رسم بزرگان باشد و در اطراف  
ابرا در ایدل خوش آمد گفتیم که لا بد است مدتی بمانیم تا قوم گفتن و این سریت در  
مدح این جماعت انشا کردیم **شعر** ای طبعی طوبی و اباندا میجا اذ طبعی طبعی  
فانتم قاصرون بوم شرفا و بوم حادش فضاهم خدم صغیرم کاکچرم می  
من تلق نقل لا یسیدم و آن عزیزان سر برار کوفتند با سر لغلام من و او  
بعد از آن در مجلس هر دو انرا شنیدند و کوفتند و یاری و نعم و کرم ان قوم کرم می کردیم  
هر دو گفت چرا بیا بدین قوم فاضل از خدمت درگاه کردن اشتباه من عاقل  
باشند فی الحال کینور ایشان مثال خستاده و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع  
و مراسم و مرتبه امارت یافته هرگاه که مراد بدی کشی یا بزرگی از تو بگویند  
چند لغو فرماید ایم صاحب تر جان بماند آورد و هست که صاحب عید کرم من العلاء  
بود زکام و سخن و زوای از گریان کرمان بود و زری به استقلال بود و شمل الله  
که یکی از اکابر شعر او فضلاست و او از ساحت و کرم او از مشایخ و رعیت  
کرمان کرده بود و وزیر قصیده انشا کرد که مطلع آن است **شعر** و العیش و عشر العلاء  
الابن العلاء والا افلا صاحب گفت ای قصیده چند بیت با شرف گفت  
چهل بیت زیاده است و وزیر خادم را فرمود تا ببرد و زرتیم شاه فرمود و در  
خواست که هر یکی را از ابیات قصیده تو ببرد و در صدمی بایده و در زمان من  
چهل ببرد و زرتیم و اگر چنانکه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفه مشوا  
صدور رسید و زیاده برین ابراه و شود و موجب اطمینان و این فرق و نزول  
کامکار و ایمان روزگار محترم و معتول بوده اند از شعر است و وی را

امیر بن احمد سامانی صلواتی که کتاب کلید و دهنه شهادت از او درم نرفته  
انعام فرمود و امیر عسکری بهر سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و وزیر  
مصری را سلطان علی الدین ملک منصوب بدی مجلس فاضل شد و او درین  
روز کار با به قدر این طایفه شکست یافت و منزل شده اند سیدیکه  
نا اطلاق و بی استخافان مدعی این شغل شده اند هر جا که کوشش کنی زودند  
شاعریت و هر جا که نظر کنی لطیفی و طبعی و با طبعیت اما شعر از شعر و در  
از دلف غنید اند و گفته اند **شعر** هر سیر که بسیار شود و خار شود  
و کان غلط بوده اند که مقصود از شعر نظم است و لب نه است و اندک در کجا  
این مجله انکار سراسر است و در درون این حجره خدشات انکار و بیگانگان  
ساده نظم سار دل حبت خاطر سارده رویان زنجی نرنگ و حکیم فاضل و او  
انوری از روی غصه و رنج این طایفه این بیت فرمایند **شعر** و نفس و این  
نال من زخمت شرکاست و ما این داوری و کلندی را بقصد ارجمان  
شیخ عارف آوری بر طرف کنیم و این جماعت نیز بهر آنچه دانند و قواست  
و ادیم **شعر** اگر چه بسلطان از روی شرف از یک جام اندازیم سخن  
ولی با باد بعضی حرفیان فریبشیم ساقی نیز بپوش زبان معنی این نظم  
و مان از گفت صورت است همه غواص را بی کمانند که در بحر حقیقت گفت  
مسیر کسان که در شکار این **شعر** و رای مشاخری چیزی است **شعر** و سبب  
**تذکره الشعر** مسود این اوراق نورانی و مقصود این صورت پر معانی اقل عباد  
الملک الفی و ولت شاه بن علماء الذوالخشی شاه عاری هم قندی  
ختم الله بحسنه بر رای جهان ارای را باب وین و دولت و امثال



و فطرت معروض سبک و اندک من سبزه روزگار شب و ایام فصل کباب  
در جبال و بطالت بر مردم و دود و دانه کانی که سبزه سبزه  
جاده و امنیت با لایق تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بروز  
ناتجربیات نظر کردم و دیدم که کاروان عمر که انبیا در سبزه کمرای بی حیا و حرم  
قطع نموده و از دیوان ملک حرم آن حضرت قدوة المحققین و قبله العارفین  
نورالهدی و الدنیا و الدین مولانا آقا رحیم جامی ادام الله انفس بر کاکه اثره  
این رباعی را سبب حال خود یا فتم **بیت** تا بودم ده بسی ربون افاده  
تا هست و سی زره برون افاده در جمل غمی برده جمل سال بسز در جمل غم  
افاده با خود اندیشه کردم که از دین و دین و دین که فطرت مجروح کال  
محق نموده و از مراتب استجابه با و اجاد بی بهره مانده و چنین حسرت تلف شده و به  
عظمی این سودای بی خود و بی خودی بعد که نشسته تنه بر خود دم و ساعتی بند هست  
بهر مردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در محنت روزگار باقی  
نه غمی از تخلصهای اذری با خلاص اذری میادیم **بیت** اذری بر بیاییم و بخت  
بچه باقیست مشغول فانی و وقت در **بیت** کی حسم رفقه کس بدیدن که وقت  
از مصلحت آن چشم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگ لایح اصل حرم  
شود **ع** دست بجای زخم که غصه سراید علم را بایر بلند و مایه از جد غم  
اما دیدم کوشیده این خوش خیز بجاده روزگار و بختش نمی بندد که **العلم**  
**فی الضیق کلش** که بطلی در کام اما قرن بچشم و شاه راه و لو که حقیقت  
اگر چه طریق و اصلا و وظیفه کمال است **بیت** تا خون نوزی آن کنی خیال  
از قاتل تراره نمائید کمال من کراه که بعد از الضیق و انلاف بقال سبیده بشم

کمال رسیدن عار

بحال رسیدن بحال باشد و غصه ملائمت درگاه را چه کوی که این طریق شاد  
دو تار با و اجاد و این ستمند است یا فضل از در اسم این خدمت ناموس دیدم بگذرد  
پای از آن که باین منبج در کشیدیم **بیت** بکنید بجای زرگان نخواند و مکراف  
که اسباب زرگی سمر آمده کنی عاقبت سودا در مکر این زبان بود و بلع ضعیف  
مراد از بود و وقت بخند بدین باقی ترغیم میخورد **بیت** در دهر مرانه جاده و با حاصل  
نه علم و کمال و جد و حال حاصل مردان در روان دزدانده اند از بهر است چون غریب و غایب  
آنها از حسرت و پشیمانی و اندوه و پشیمانی نوازیه ادب از کجا و کشتن و کشته شدنهای حقیقت  
نشستم و از لطافت ملالت بر خاطر ستون که ناکاه **بیت** باقی غنیمتین نداد و  
**بیت** عامل نشین در قی میزاش در تنوالی قلم بر شمشیر چون نوزدهای طوطی  
نمودم ستم که غم از دای آن کج بود با فقم نوزبان بکمال نگفتم ای ضیاع کفر و زور  
تو مشورت میکنم که بی جان من بدیدان تو که دم و قلمت قلم بعد از هر بر بر تو  
**ع** که هر چه کان گفتی گفته اند برو بوم و دینش همه رفتانده علماء دین و از انجاء  
داود اند و اوجب قصص انبیا بر رخ خلق کشانده اند شیخ عطار که قد و اوار و یارین  
انوار و حطی یاد در تذکره الاولیاء بیضا نموده و در حان دانای تو از پنج و مقام است  
مسلاطین تو اما جمله در پر و اخته اند و چنین تا معرفت بلا و مصلحت غنا و عود و بچه  
بایست فضل داران که از جد نموده اند و یاد گاری که داشته اند **بیت**  
بچه جمول شده عالم و کبر تاریخ قصه شخواست **ع** حبت آنکه علماء با وجود فضل  
و کمال این افسانه محقر قدیم رنج نموده اند و سر مست و دنیا ورده اند القصه آنکه  
و مذکوره حالات این عارف را هیچ آفریده از فضل ضبط نموده اگر قی بر وجه  
صواب درین احوال نموده اند و عفا که بر وجه مصلحت خواهد بود و این شکست چون











نظر من الله عز وجل

[illegible]



















کونوا فاما بکي چون چيست اميرزاده ناميدست پس از آنکه آن چو زير بطريق جمع  
التقوى بجانب کونفلان ميشد اميرزاده مرور گشت و از غنايت اجتماع بر پاي  
گذشت که **بسم** عطا الله سلطان مي رود تاب کوه امير تقويان کلام را  
بذات خوش اندوه و در راه خاطر کرد که گذشت که اين را چه چنين شراست و خوا  
و اين الکتاب باقياي تقطيع موافق آن برين افزو دند و یک بيت و کوه موافق  
متمم ساختند و چنين نام کردند و جمله کاه و چنين ميگفتند تا فاعلا لفظ و چنين گویند  
گشت اين چهار مصرع است ربابي بنايد گشتن و جمله کاه امانی فاضل بر باغي خوش  
بودند خوش خوش با صاف سخن و ربي خوش بودند **کل** بود بغير ذکر گشت  
اما زور کاران اسلمان شو فارسي رونق يافت و هستا و رود کی در بن علم سر آمد  
بود و قبل از و شاعری صاحب و ديوان بود شوق و ايم پس بچوب بود که جدا بود  
است و رود کی بنام **ذکر الله** است و الواسع رود کی در روزگار چي و گشت  
سامانند بيم جالب امير نصر بن احمد بود و تخلص بود کی بد اخلاصت گویند که بود گشت  
از موصفت کرد او را در علم کوسيتي همادال عظيم بوده و بر طبق کوه ناخني و چي  
گویند که رود کی از موصفت از اعمال بخدا و رود کی از اخلاصت في الله طبع کریم  
و و چي مستقيم گشته و از جمله هستا و ان فن شراست و کتاب کاه و در زرا  
در قيد نظم را و در **ذکر الله** امير نصر را و چي اخلاصت کران بايست چنانکه هستا و  
عنصری شمع ان افهام و قصا به جز و بگو به و خوا به در اندیشه ستونی در بنايد گشت  
می آور که در امير نصر بن احمد را چون ماکه فراسان نسیم گشت و با الملک بر است  
او شغال و چوای بخدا آن شرف چيست مثالی امیر را طایم طبع افتاد و نه بار خوش نشود  
کونوا را با غنيت و خزان بر غنت حوالی شهر ميگردد و امير را که دار الملک بخارا

تختها و اصلي آن خاندان بود از خاطر محو شد اما دولت دار کان حضرت سلطنت  
چون وطن و مسکن و شجاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود و از مسکن امیر بطول  
شدند و بهیچ جلد امیر قصد بخارا نیکر و استعانت با ستاد رود کی بر و دند اما  
در مجلس انش عريت بخارا تخلص کند و عال عظیم هستا و القبل فیه مدروزی می امیر را  
در مجلس شراب کوه نم بخارا و چوای آن ملک جنت اسار زبان گذشت است و رود  
این با سیاست در بهر نظر کرد و چي بود **عيت** بوی چوي بویان آید می یا و بهر اقام  
ای بخار شاد باش شاد می پر روزی شاد و آن آید می ریک با هوای بستیانی  
کاش را تا میان آید می میرا هست و بخارا اسکان ناموسی کسان آید می  
میرا هست و بخارا اسکان ناموسی کسان آید می این قصیده هست و ایراد  
بجمله ابیات از این کتاب نقل نیاورد که گویند که امیر از این قصیده بخاطر طایم  
افتاد که موز در پای کار و موارثت و خولیت بخارا کرد و عقلا و ابرجالت بخاطر  
عجب نیاید که این لطيفت ساد و از صنایع و مباح و متانت عاری که در بر دیگر  
سخن و ربي شغل این سخن در مجلس امیر اسلا طبع خوش گشت و تحسین بخارا گشتا نشود  
نامید که هستا و او را و ناموسيتي و قونی تمام بود و قونی و قنینه ساخته باشد  
و با مسک افغانی و شاد و این شرا عرض کرد و در مجلس قول افتاد **بسم** القصید است  
انگار نشاید که و بهر و این سخن بگردد و خفون علوم و فنیای صاحب و قنیت  
و از اقسام فن شرف فضا به مشنوی را نیکو میگفتند و هستا و رود کی عظیم الشان  
و مقبول خاص تمام بود و فطنت که چون رود کی در گذشت و دوست غلام بهندی  
و دوست غلام ترک گذشت و قیاس که امیر االی او بدین توان کرد و این قطع  
از اشعار دوست **قطع** در او حسرتا که مراد در روزگار بلیات سلاح نوز راه گاه



چون دولتی نمود و مراحمی فرود بی کردن بی تکلفت نبوده است کرده ران اما امیر  
دقی الوفا پس نصرت این امیر بپیل برسانان بادشاهی بنزد و نصرت و پادشاه  
الفرخ را سانست و خاصیت و بی حال بیدار و دویش را بی و قراعه دی و رویت  
گذرانید و آخر بدست غلامان خود سعادت شما دست استسعاد یافت برسد  
ثبات و ثانی بر پست و نصرتی در بعد و سلامین آن قانان مبارک گوید **بسم الله**  
نیکو بی و بزارال سامان بگردد و ام بامارت فراسان مشهور اسماعیل و احمد و  
بو طالب و عبد الملک و بنو نصر **بسم الله** و بعد نام الکتاب **بسم الله**  
از کافران سر شراست و در روزگار سلطان محمود و بنو سبکین بوده و از ولایت  
ری بزم خدمت سلطان بنو جرجین شد و با شوال دارالملک بشا عروقه نظر  
مشغول گشت و در مدح سلطان فقیه دانش که در مطلع آن نیست **بسم الله**  
اگر و بجا داند زبست و جاه ببال و اگر که بر چینی چال را بکمال من آنکه کم برتا  
بخشیده گشته هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسند قل درین فقیه و افراقی است  
که سلطان عضای بری را صلواتی حق بدیده و در بخشیده و هزار درم ملوک و دولت  
این افراق **بسم الله** و از کب که در دزد جهان بیکانه از داد و در شکر حال  
و بر نه و در بخشیده و در سنی امید بده نماند بی از و متعال و عضای بری را تو  
کا علی را شاهی است خصوصاً و در غایت اعراف و اشتقاق و شرا و فضلا او را درین  
دو صفت مسلم میدارند اما شروضا فضا سلطان بنی الدوله ابو القاسم محمود و الله  
بر بار از آفتاب روشن ترست بادشاهی بود و موافق بتوفیق بر دانی و علی  
شاهی و فضل کاملی که در بخشیده و در غایت اعراف و اشتقاق و شرا و فضلا او را درین  
بشرف زنده گانی کردی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العزیز

آورده اند که ملک غریب و فراسان را مستخلص ساخت و او را دوقی آن شد  
که از دارالملک بلقیس نام و کرد و در پیشگاه آخر الامر امام ابو القاسم بن محمود و الله  
فقیه ساینده که در در سلطان محمود بادشاهیست بر کشتن با شکر و عطا  
اعلام بدین بیکو شد و چندین هزار بیکه و بی و چند شد و چندین هزار کفار  
نخا و بل شرفت بسلام مشرف شده اند و شایعینان بادشاهی بی باغ و دانی بن  
دار از القتی جرم کردن غلیظه از سخن امام متا شد که این شخص مذکور از او است و  
بقی از القاب سلطان بنو سبکین و توان و او اگر متا بیکو بدست بر شکر متا  
نصرتی و عضای بی از و در وجود آید با کافر حضرت برین بادشاهت که در افق  
کرد که او را القتی بید نوشت که احتمال درج دوم کشته شد و شکر بنی الدوله  
ولی امیر المؤمنین ولی در لقب هم دست گفتند و هم بنده و ملک کس که را در  
جانبش ملی باشد چون مشهور از دارالملک بنی القاسم بادشاهیست امام ابو القاسم  
کعبیت این لقب کعبیت سلطان حضرت شرف که سلطان از غایت در کتب  
احتمالی طرف دوم را ملاحظه کرد فی الحال صد هزار درم بخت خلافت روان  
و بخت نوشت که محمود که در دست بیال بر سبک عار حجت تعظیم شمع خاندان مصطفی  
صلعم روزگار گذرانیده باشد و اکنون که القاسم بن محمود درم نموده باشند بخود  
و خطبه که غره و شجره عروت و قنوت است اگر یک حرف بعد از درم نموده  
و متا بیکه کمال بی مروقی باشد چون رسول سلطان آن حال را بدارالملک فرستید  
اگر بفضلا العرف ساینده که مقصود محمود از عزمین یک حرف تعالی است  
که والی امیر المؤمنین بشود و خطبه طرف دوم باشد خطبه از کمال فضل و کبریا  
سلطان شجب کرد و الله صالها اشد و شایع از دارالملک و در حق سلطان صا شد







تو با شوق برنجی و بر اطفال نصیب. و من دیوای بر دل چارم. **بوم خفاش**  
 مرغ است و سبزی و دیو. در دکان کفر و شب که دو عالم است. من باصل انور  
 بر خیز تو بخت از دل خاک. من چونان صفیادم تو چونایستم. روی افق  
 زمین خوب نماید زوشت. و بد خلق زمین بود زواید تو غم. **مراد کوه سلیمان**  
 ترا که کفر. **مراد کوه سلیمان** شادی است تو با غم. **تو چو کوه سلیمان**  
 بن از جگر کنی. حبشی را چه رسد حسن کوه سلیمان. **سپید کوه سلیمان**  
 چه بهشت نه جاک. **کوه سلیمان** خوشتر است بر افراشته علم. **صلوات**  
 بجان کوه سلیمان. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
**مسال** غیب. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 خوشتر است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 من است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 سبکتر است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 بر جان حیات تو. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 راضی خواهی که بود. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 احمد که گرفت و حمد. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 است و ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابوعلی سیو نظور یافته و مداح آن خاندان  
 و مردی بغیرت محترم و صابر. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 بر او نایب شده در علم شریفیت. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 تالیف دارد و کمال شعر است. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 و در بعضی شعرها و کلام او را خواند. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**

دیوان او متعارف نیست اما در محو اشعار او کشته و بیدار و کاه بر رایل  
 خود اشعار ابو الفرج بکشته شده آورده و این قطعه را است **قطعه**  
 عشق می فرستد درین روز غرق خالص از برای محبت و کجاست آدمی چنانکه  
 صورت عالم را بدیده و عمو را آدم آید چاره آتی. **کوه سلیمان**  
 کس اندازد بر کس. **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 از قبل سلاطین ساسانیان حکم فرسان بود چون امیر ناصر سبکدین بر فرسان  
 ستول شد میان آل سیو و آل سبکدین منازعت افتاد و در آن شب  
 فرسان فرستاده از امیر ابوعلی است سلطان محمود در آن وقت و پاشای  
 فرسان بستانالافرا و امیر نصر فرستاد محمود و افرا و آل سیو را قتل  
 و آل سیو را کشت و ابو الفرج را بفرموده اند که بحال سبکدین میگفت و حق  
 نسبت با ایشان اشعار دارد و چون آل سیو مستاصل شدند و سلطنت  
 بر آل سبکدین قرار گرفت سلطان محمود بغیرت از آل ابو الفرج در خشم بود  
 خواست او را عقوبت نماید و ملاک را در خشم استقامت پست و خضری  
 برده و خضری شفیق شد و جمعه او را سلطان در خواست سلطان از خشم  
 در گذشت و او را با احوال و جهات پست و خضری شفیق شد و پست و خضری  
 اگر نایب داشت و پست و ابو الفرج در قتل او را در روی حق و سبکدین  
 نصف موالی ابو الفرج بکشته و پست و ابو الفرج خضری را کشت و در  
 شکر و قصاید دارد که **کوه سلیمان** است بر جان حیات تو. **کوه سلیمان**  
 غزل می بود و از اولایت بخت اما در غزلین بود و او را پاشای حضرت  
 سلطان محمود کشته و انداخته ملاک می مین سخن است و او را شکر و کلام



سجده است و از اقران ملک الکلام حضرتی بوده و شکار و قبول طبع ملک  
و دیوان او در ایران زمین هر وقت مشهور است نهایت متول و صاحب  
مال بوده و نسبت کلازان نه ور شده و جمیع اموال و بسبب شرفش از  
حاصل شده است حضرتی اشعار او را معتقد است و مری او بوده و او را  
در مدح است و حضرتی قصاید خوانست و از آنجا قصیده میگوید و خطا بشمع  
یکن بطریق اغراض و حضرتی میباید و چند بیت از آن قصیده ایراد  
میکرد و **عبدی** میباید بر میان فرق جان خوشین جسم تو زنده بجای آن  
که تو کسب چارپا کردی و **عبدی** و زنده عاشق مرا گری می بخوشین  
کو کجی آری ولیکن ایستادن سیم **عبدی** عاشقی آری و کجی مست عشق کس  
پرسن در زمین داری بدست گری **عبدی** پرسن تو تن برین پوشی همی  
کو میری پیش اندر تو رسد زنده شوی چون شوی پادشاه شکر کردی از گردن  
تا چرخندی می گوی بر این ماست **عبدی** هم تو معشوق و هم تو عاشق بر خوشین  
بشکستی بی تو مبار و پوزی بی هر **عبدی** کجی بی ویدگان و با خندی بی وین  
نور اما بی عین من ترا فغم می **عبدی** دشمن تو بشیم هر دو دوستدار سخن  
خوشین سوزیم هر دو برادر سخن **عبدی** دوستان در حسرتند از ما اندر سخن  
هر دو کربانیم هر دو زور و هر دو کردار **عبدی** هر دو سوزانیم هر دو درد و هر دو ممتحن  
آنچسمن بر دل نهادیم بر سر آید می **عبدی** آنچو تو بر سر می بردم دارد و وطن  
روی تو چون شبلیه زنگنه ایاد **عبدی** و از من چون شبلیه زنگنه در چین  
از فراق روی تو گشتم عذری **عبدی** و زینال تو شب تاری شده ستم معشوق  
من و کربان خود را از مودت غم **عبدی** ای طلبکاری ز یک تن آن و اندر تن

راز دارم تو بی ای شمع با این نوی **عبدی** خاک رس تو بی آن تو توان من  
تو بی تابی چو نور دمن می خام **عبدی** هر شبی تا روز دیوان ابوالکاسم حسن  
ایستاد ایستاد آن حضرتی **عبدی** حضرتی دین و دینش بی عیب و شرف  
شتر او بی فضل او بی کلف بی **عبدی** فضل او چون شتر او دمن و زمین و دمن حسن  
زمین فروترش دوی دوی **عبدی** این یکمان و کریمش بی او بسیار دمن  
از سخن هرگز نشدش میباید وار **عبدی** که چه باشد از سبیل بسیار از سخن  
تا می خانی تو ایانش می نوای **عبدی** تا می کوی تو اشعار می ای کجی حسن  
همی بن قصیده و رفتن است طبع سخن وری و کوی محمد است **عبدی**  
**عبدی** محمد الدوله بوطالب بن خرداندازه می بود و دمن و زمین و طبعی فاد  
و **عبدی** دمن سخن وری یکدن عربی و فارسی و دیلی و از کستان دمن است  
صاحب اسمعیل بن عباد که گوی جهان بود و دیلی پندار است خواج طاهر الدین فارابی  
راست در نقیض جو دستا پیش پندار **عبدی** دمنان غزل طبع میباش که تا زمره  
عزیزه بدینداری **عبدی** و پندار راست بر زبان فارسی **عبدی** دور و زرد گردن  
از حرکت روایت **عبدی** روزی که قضا باشد و روزی که **عبدی** روزی که قضا نیست  
در روزی که قضا نیست **عبدی** روزی که قضا باشد که کوشش کند و این قطعه فارسی  
مشهور است و بسیاری از کاه بر سنا می کنند اما بیکر او کجند شخ بنام دیدم و آرد  
بربان دیلی از خدمت کجی **عبدی** بر کوشیدن کن زن که اندر آن ملک است  
خو و سگ بر هر یک که **عبدی** بخوای زن کوی زن که نه کجند و دلی  
زنده و پیش تو کجند ز خانه دیکن **عبدی** اما محمدالدین از فاست بر عهد سال  
سلطنت در عراق و چم و چم که در میان او سلطان محمود غزنوی می خاص است **عبدی**

و در زمان مجالد و لاطفی بود و ما در شش بنیاد او حکومت میکرد  
 سلطان محمود کس برساند و از سید باج و عراج طلب کرده و نوشته  
 که حق تعالی مرا بر کزیده و تاج اقبال کاغذی بتارک دولت قاهره بخشیده  
 اسل تو را ده شده کمر مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه  
 ساز تا در کباب عیالون ما باشد و باج و عراج قبول کن و اگر نه و قتل  
 جنگی بدبار تو قسم تا خاک روی تو را بطریق نعل کشیده سید رسول  
 اگر از کرم کرد و در جوارب سلطان نوشت که سلطان محمود دعای صاحب  
 دولت است و اکثر ایران و هند را مسلم است اما تا شوهر خزانة الله  
 و حیات بود مدت دوازده سال از تاجش و حضورت سلطان محمود  
 از پیشانی بودم تا شوهرم رحمت حق و اصل پست دهان اندیش از خاطر من  
 چرا که سلطان پادشاه بود که صاحب ناموس است و دست کمر بر زدن تو را  
 و اگر کشد و جنگ کند من نیز جنگ کنم و اگر نظیر ما باشد تا دامن حیات  
 مرا شکوه است و اگر نظیر او را باشد مردم کوینکه بره زنی رشک و فتح  
 تا بها مالک بگویند و **نوشته مصرع** چه مردی بود که زدن کم بود من میدانم  
 که سلطان مردی عاقل و فاضل است و هر که از اقام بر چنین کاری نخواهد بود  
 و من در عرق باری سو دادم چون رسول سلطان محمود در بن نوال خلام  
 رسانید سلطان بر خصل کیاست سیده افزون کرد و گفت ما میجو استیم  
 که شصید بازم اما این زن را فرد پیش طبعی زیاده از مرد است و سیده  
 زنده بود و سلطان قصد محاکمات فخر الدوله مکر و قتل فخر الدوله در **نوشته**  
 بود که **نوشته** متعاقب و بر گواهی او اظهارین الشیخ است و مراد

شرفی روز کار سلطان محمود بود و او را برای شای فضايل است  
 و بعضی اول حکیم نوشته اند چنین گویند که در کاسب بدین الدوله محمود  
 انار آمد بر آن نه عوار و چهار صد شاعر متعین ملازم بودند و پیش مقدم  
 شمر است و خضری بود و دو مکنان نشا کردی او مقر و مقرض بود و مانند  
 و او را در مجلس سلطان غضب بدی با شای فضايل بود و دو پوست مقامات  
 و خواست سلطان را بقید نظم در آورده و او را قصیده است مطول قریب یکصد  
 مثنوی است که مجموع غزوات و مرثیه و فتح و سلطان درین قصیده  
 نظم آورده در آن سلطان محمود دستا و خضری را ملک شای فضايل خود  
 از زانی دشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شای فضايل  
 باشد سخن خود را بر بستاند و در دست او را دستگیر کرد و در حجت  
 اعلی بجز رساند و عوار در مجلس شای فضايل منصوب بود و او را  
 جاده مال اعظم بدین حسب جمع شده و فرمودی او را در نظم شای فضايل  
 بلند میکند و این حکایت بجا بجا خود خوانده است و خضری را است در  
 صفت سوال و جواب در مدراج ابر نظر الله بن سبکسین برادر سلطان محمود  
**قصیده** هر سوالی گران است سیراب **و** ووشش کردم مرا بداد جواب  
 گفتش جز شب نشاید دید **و** گفت بداد شب بود و جواب **و**  
 گفتم از تو که پرده دارد مهر **و** گفت از تو که پرده دارد خواب **و**  
 گفتم از شب خضاب روزگن **و** گفت بر روزگن جو خون تو خضاب **و**  
 گفتم این زلف تحت خوش بوی است **و** گفت زیرا که دست عین زاب **و**  
 گفتم انش بران دشت کوخوت **و** گفت اکنون دل تو که در کباب **و**



گفت از روی تو بنام روی گفت کس تا با بر رخ از عتاب گفت اندر  
 عذاب عشق تو ام گفت عاشق کز بود عذاب گفت ار  
 جیت روی راحت من گفت ردم ز روی خرد و تاب گفت از  
 خدمت مرا جرات گفت او جز بجز نیست ماب گفت ای  
 لغو ناهرد دین دین گفت آن مالک قلوب و شک گفت او را  
 کفایت و دادی هست گفت کافی شدت از او است گفت اگر  
 از گفت بل او گفت برون شد از حد و تاب گفت از  
 وی بجز کیت بول گفت نزدیک تر بود و تاب گفت او  
 در زمانه بایست گفت بابت تر بود و تاب گفت از  
 جهان چو او دیدی گفت آن و نخواهد آمد و تاب گفت از  
 کشش چو کوی تو گفت در بایگای او چو تاب گفت از  
 سلطان شست و ده گفت پاسخ دهد بر و تاب گفت از او  
 نیز بشو جیت گفت جاد و جملات و تاب گفت از نیز  
 چه دانسته باز گفت همراه صاعقه است و تاب گفت از  
 جیت و شمن او گفت این پشت آن سیاه گفت از حکم  
 برون جان نیست گفت اگر هست صانع است و تاب گفت از  
 او در رخ زنند گفت همچون سلم کذاب گفت از  
 بدو ندانند گفت کس جز خطا دهد و تاب گفت از  
 خود عتاب بکسیت گفت ز جابر باف و بر تاب گفت از  
 سرش لقیه است گفت دا دست از دو تاب گفت او ملک

کیا دار و گفت زیر کین و زیر کاب گفت از رخ او نیاسیم  
 گفت جوی کشتند الوالایا سب گفت او را چه خواهم از باز و گفت هر  
 دراز و تاب گفت و از خالای این است و قدر کفایت کیم چه دیوانه  
 فریب سی از ریت است مجموع ان اشعار صنوع و محارف و توحید و توحی  
 و عظمت و مولد است و غفری و تاب سب است و کس و از الایک  
 نرین و وفات است و غفری و در شهر است و در زمان دولت سلطان  
 بود اما سلطان مسعود و بر برین سلطان محمود است و سلطان محمد بن  
 محمود برادر کمر و بعد از سلطان محمود در میان برادران منافقت افتاد و  
 کرده بود که خراسان و عراق هر جان و صفات سلطان مسعود را بکشد  
 نه بن و کابل و هند را محمود بکشد و سلطان مسعود بکشد و کابل و رابل  
 کشته و محمود را مسعود بکشد و قتل است نه و نانی اقال مورد و بن مسعود  
 بر عزم خروج کرد و قصاص بر مردم و فرزندانش را بکشت و صاحب اسبکین را  
 او را بکشد و بعد از آن قصاص است اسبکین خروج کردند و خراسان  
 سخر ساختند و سلطان مسعود با پشت او را در باران و تدرج بود و تاب  
 که از او و سبش بکشد و در **کتاب** **توحید** **توحی** اصل هر دو است و  
 ملاجم و متین میگرد و از غوغا گردان است و غفری بود و محمود را  
 رکاب سلطان محمود بن اسبکین بوده و دیوانه عسیری بن صفات است  
 اما سخن او در محمود و سبیل فضل اند که در شهر است و تاب از ضرب دام و  
 ضرب نرین و از غوغا بنان سبب غوغا بود در دل بوسی کلاه و در  
 زمین توبه با صواب یا رب توبه **کتاب** **توحید** **توحی** و در عراق و محمود

و در آن روز ششمی عظیم دارد و در زمان دولت امیر غفر الهی منوچهر بن  
 قابوس بود و مردی از اهل فضل است و بشماره بیست و دو در  
 آخر ترک مداحی سلطان و امیران خود و تصایب در توحید و معارف دارد  
 ششلی بزرگدای و ترک دنیا و فضل و اکابر و شرفی او را مقتصدانند چنانکه  
 فلکی شرافت در سبب خود بگوید و ذکر حق میگوید **بیت**  
 کز این طرز سخن در شایع می شود و را بودی بمان حد آفرین و در آن سجده ای  
**قطعه** چون بدیدم بدیده حقیق که جهان منزل فداست کنون  
 را ز بهر آن نیک محضر را رفی در بر دخت فداست آسمان چون طریقی  
 ناقص بود به غنوه و دخت کنون طبع بهار من ز سبب آرز  
 شکر بزدان دوست خواست کنون در عاقبت فداست توبه  
 نوش دارد وی صدق خواست کنون وین زمان جهان خدای پسر  
 مان حضرت خداست کنون چه بود ای خوش بلیغ مضطرب  
 کنون عنت جاده قصه بین چون فزون شد خرد خواست کنون  
 سر اسوده و تن آزاده پنج گزینم پذیرا است کنون مدتی خدمت  
 شما کردم نوبت خدمت شما کنون **امیر غفر الهی قابوس**  
 والی جرجان و دار المزد و دار المرو و طبرستان و کپلان بود و پادشاهی  
 و انا و عادل و فاضل بود و علم را موفقی و شایسته عربی و فارسی  
 بسیار گفته و حکیم ستیاری است در باب او این بیت دلالت بر فضل  
 قابوس میکند میان او و خردمند و بی خرد فداست فداست و او را از جرجان  
 اخراج کرد و قابوس پیشانی او را بده انجا با مبرای علی بجز را و در کوه الی بخت

کنون

از قبل نوح بن منصور سامانی و در دست معتمد سال زشتا بود و در علم و زاد  
 و صلی را انجام داد و را دادی و والی مجلس را دین و جعفری که در این  
 مدت عزت قاعده کرد و در الملک خود و شرف و زنده بود و نام او ابوالحسن  
 معلوک که در آن جوی قضی القضاة خراسان و برآمد آن روز کار بود و در  
 مداح امیر قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخر الدوله فداست یافت  
 باز قابوس قصد جرجان کرد و بهرست آورد و در آن چین به دست خالصان  
 خود سعی فرزند در قلعه چنانکه از اعمال بمطاط است شهید شد و سبب  
 قتل امیر قابوس آن بود که او مردی جایست مشکبو و بدخواه بود و بسیار اکابر  
 بهر دست او ملاک شدند و او در ریختن خون و حیث تمام داشت عاقبت از آن  
 دولت از وی بفرستند و منوچهر را بر و چون آوردند تا او را گرفته و بجز  
 ساخت و در اشای حسین بپاک او رها دادند **بیت** که در فنی  
 که منوچهر قابوس را گرفت و بعد از آنده جا کسب دنا و در قلعه ما جیوس  
 ساز و در راه قلعه امیر قابوس از عید الله شوال که در کار خوار را جرجان  
 داشت که بر از ارمین جرات خود و بعد از آنکه گفت نمودم میکشی ازین  
 جهت تر جیس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را کمتر  
 میکشم ازین جهت بدین ملاک شایسته هم کردم بسیار میکشتم اول ترا  
 میکشتم تا امر و بدین خواری بهرست تو گرفتاری نشدم و شایسته ازین  
 ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را نیز اخذ گفت اندام آل  
 بخاری است و پدر او عبدالله سینا و بنشند و حکیم بوده و شایسته ابو علی  
 در دوازده سالگی باه نشندان بخارا مشاهده کرده و بشایر را طهر ساخت



و در غایت هفت سال در سبک و از آنجا بجز جان رفت از جهان بفرقت  
بچ افاقه و در زانسان و زرع و اندوخته می شد و در خطه اصفهان بخت  
اسهال سحر گذشت و این قطعه حق اول گفته اند **قطعه** می گفتی او علی بن  
در شکر ما زدم بوجوه و در شکر که جمله کسب عالم و در کز که در این  
**بکر گفت السلام و دوستی طوس** اگر بر و افاضل سقین اند که شکر  
در دست رو زگار اسلام مثل فردوسی اگر کم عدم بای مجور ده و دهناده و حق  
و سخن وی و فصاحت داده شد بهی عمل به صدق این دعوی که شکر است  
است که درین بایض سال گذشت از شاعران و طبعیان رود که در هیچ آفریده  
یاری جواب شایسته نداده و این حالت از شاعران بچکس را هم پیشین  
معنی هدایت خداست و در حق فردوسی گفته اند **قطعه** که گاه در حق فردوسی  
گاهم که بچکس از شاعران فرسی نماده اول از مالای کرسی بر زمین آمد سخن  
او بسیار بود و بکر باده بر کرسی نهاد **قطعه** و طوس سخن بچکس  
او صاف و فصاید و خزان را نه فردوسی و انوری و عینی - اوصاف است  
که شکر فصاید و انوری فصاید و خانی را نه ان گرفت باندک کم و زیاده و شکر  
غزلیات شیخ و زکوار سجدی بخواهست ایراد هر دو او بود بکر زیاده را  
مثل اوصاف و سخن زکوار فردوسی کدام فاضل سخن گوید که اوصاف است  
و میتواند بود که شفیق این دعوی را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را درین باب  
بدهیست و درین سخن مصداق هدایت و شیخ نظامی بزرگ بود و است  
و سخن او بلند و عین و پر حایت اما از راه اوصاف تا مل و در هر دو شیوه  
گویند و نمیز بود حکم برستی که در میان او را اناسم فردوسی حسن بن کتی

بن شرفنا دست و در بعضی سخن این شرفنا تخلص میکرد و از او بقی  
طوس بود و گویند از قریه زان است من احوال طوس بعضی گویند سوری  
بن ابوشکر که او را حمید طراسان میگفتند اندو در ساقی طوس گازی و جبار  
بانی و شکر فردوس نام و پدر فردوسی باینان این فرزند بوده و تخلص  
فردوسی است گویند که عامل طوس بر وجود رسید و میکرد بکثایت عامل  
از طوس بجزین رفت و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و هم او  
متمشی میشد و بچرخ الیوم در ماندن شایسته ساخت قطعه و فصاحت  
و از عاقل و خواص و معاش او هم پرسید و در سر او از وی بخت خضری بود  
و از عاقبت جاب خضری او را این آرزو میشدند تا روزی خود را بچکس  
خضری گنجینه و در آن مجلس عجبی فرخی که بر دوش که خضری بودند  
بافت خضری چون فردوسی را دستهای شکل و باز روی طرفت گفت ای  
برادر مجلس شاعران و عجبی گفت فردوسی گفت بنده را درین فن اندک پایه  
شروعی است سنا و خضری بخت از من و طبع او گفت ما هر یک مصرعی بگویم  
اگر تو مصرعی دیگر بوی ترا مسلم داریم خضری گفت **ع** چون عارض تو شایسته  
عجبی گفت **مصرع** مانند رخت کل بنو و گزین **ع** فرخی گفت **ع**  
تیر خدات که ز کند از جوشن **ع** فردوسی گفت **ع** مانند سان که بود پر  
مکن از حسن کلام او بچ میگردند و سنا و خضری فردوسی گفت مگر  
در تاریخ سلاطین و قوی است گفت بی تاریخ ملوک عجم مراد از خضری  
او را در ابیات و شاعران که امتحان کرد فردوسی بر شیوه شاعری  
و سخن و بر سه قادیان گفت ای برادر معذره اگر که مفضل ترا نشانیتم و را

و او را مصاحب خود ساخت و سلطان مغربی را فرمود که تاریخ ملک خود را  
 بقید نظم در آورده و مغربی از گزشت اشغال بهما بنامیکرد و متواتر بود و گزشت  
 بر نظم شایسته مقرر شده باشد و محکم در آن روزگار نیافته باشد  
 که اصل این کار بوده باشد و الفقه فردوسی را پرسید که توانی که نظم شایسته  
 کو بی فردوسی گفت بلی ان شاء الله و مغربی از این سخن فرم شده فی الحال بجز  
 سلطان رسانید که جوانی فراسانی آمده و بسیار خوش طبع و بر سخن و ریاضت  
 کان شده است که از عهد نظم تاریخ برون تواند آمد سلطان گفت و را  
 بگوئی که در مدح من چند بیت بگوید مغربی فردوسی را مدح سلطان شایسته  
 کرد و فردوسی چند بیت سلطان گفت در بریده و این بیت از آنکه است  
**جیت** جو کو و کلب اشیرا در شیت **لیکبوا** ره جو کوید تخت  
 سلطان از این بیت نهایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شایسته  
 قیام نماید گویند او را در سرانجام خاص فرمود تا جره و سخن دادند و مشاهد  
 و چه معاش مقرر کردند مدتی چهل سال و در غایت نظم شایسته مشغول بود  
 بعد از آن چنانست حاصل که که بوطن رود و نظم شایسته مشغول باشد  
 چهل و یک بطوس که بود باز بفرین رجوع کرد چهار واکت شایسته را  
 بنظم آورد و به بعضی سلطان رسانید و مقبول نظر گمای خاص سلطان  
 باز بطریق اول بکار مشغول شد و سلطان که گاه او را نوازش و تقصید  
 مینمود و در بی او رئیس الکفا خواهر احمد بن حسن میندی بودی و مدح آنجا  
 و انتفاع با یار که از جمله خاصان بود و دیگر دایا از این معنی نافته شد  
 و از روی سعادت و محاسن بعضی سلطان رسانید فردوسی را نفعی

و سلطان محمود در دین و مذهب نهایت صلب بوده است و در ظاهر  
 هیچ طایفه دشمن تر از رافضی نبوده است و حال سلطان از این سبب  
 فردوسی نیز فرشته در روزی در اهل ک که دوازدهی متاسفانه او گفت که  
 تو فرمیدی بود و نیز ما بجم تا در زیر پلای سلطان ملاک کنند تا جمیع و امطار  
 خیرت باشد فردوسی در حال در پای سلطان افتاد که فردوسی بنیم بیک از  
 اهل سنت و جامع و برین افترا کرده اند سلطان فرمود که محمد بن بزرگ  
 این بیت از طوس بود و اندام من ترا بخشیدم بشرط آنکه این مذهب  
 رجوع غای فردوسی بعد از آن که سلطان بر اسان شد و سلطان نیز  
 در حق او بدکان گشت بر کیفیت که بود و نظم شایسته مرقوم رسانید و او را  
 طبع آن بود که سلطان در حق او چنان بزرگ بگای آوردن شایسته  
 خاص و انقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود و او را که شایسته  
 شصت هزار درم نقره داد که هر مدتی را در می نقره باشد و فردوسی انجام  
 سلطان را در حق خود بجایت حق و امانت امانت و بسیار رفت  
 و بجام در آمد و بیست هزار درم را قهاری خرید و بیست هزار درم باقی بجا  
 قسمت کرد و خود را در شهر غنیمت محفی ساخته و بعد از آن بیک کتا شایسته  
 از کتاب دار سلطان بیست آورد و چند بیت در مدح سلطان  
 بیان افکند که در این ایام است از آنست **بیت** بی بی ای بر دم پشته شایسته  
 که تا شایسته مرا تاج و کج اگر شاه را شاه بودی پدر بر سر نهاده ای  
 جوانم تر تا درش بزرگی نبوده سنا راست نام بزرگ از خود باقی این بیت  
 مشرقی بنظم دار و خوشنجامی اصحاب ندانست و فردوسی در دست چهار ماه





نیز در چون یکدیگر علی یک رویی شمار . و دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد  
چند بار شال و قضا بوی بهار . با کوبی شکست بود و دار و در وقت  
باغ کوی بهشتان جلوه دارد در کنار . استرین لودی چیده دارد و از سر  
از خوان اهل خوشی دارد اندک خوش . تا بر اید با همی سحر کل بر شمع کل  
چشمای دست مردم هر روز که از چار . باغ بوقلمون یکس شمع بوقلمون  
بغضای پر کنه را از اغضای شهر یار . دغضای شهر یار کنون جهان خرم شده  
که اندازد از دزد و جرمینا بر روزگار . سینه اندر سینه چینی چون پیرانه بر  
خیزد از چیده چینی چون صهار . هر کی خیزد است خفته عاشق و دوست  
در کجا بهشت است شادان باری از یاد یار . هر کی بسوزد است شادان باری  
سپهر با ملک چنگ و مطربان نوکوی . چینه با ملک خوش سابقان  
عاشقان بوسه کن روی کنوان از و نهان . مطربان رو در و در خوش چنان جوان  
بر در پرد و مرا حسره و زور بخت . از بی دلخوشی و زور بخت  
برگشت به آتش چون طری دهای رود . کم چون طری جوان و در چون رخسار  
و احیان چمن شاد با چیده و زور بخت . هر کی چون نارد اندک شمع و زور بخت  
کو دکان خواب ناویده صاف و صاف . هر کبان دغ ناکه قطار اندر قطار  
خزه و فریاد باد و دریا کردار . پاکند اندر میان دست چنان خندان  
چو زلف نیکوان بود و کینه بخت . چو عهد و پیمان سالخورد و پیمان  
بر باد و لطف شاه با چو سکه . شهر با شهر کبر و پاوست شهر دار  
بر گردانند که لب خور و دگفتند . گشت با شمشیر بر سر دستان و دگفتند  
هر چه بین و دغ و کوی و کبر و داد . شادان را با حکام و دریا با قمار

و هست از فی را در بلاغت و فصاحت نظر شده اند و کتاب تهران البلاغ و فصاحت  
شهر از جمله موهبات است و من در انظار بهشتی ای آورده و بون فری در  
ماوراء النهر شرفی دارد و حال در اسان همچون متروکت **و کفره و الصفا**  
**ایر موعزی** از آنکه بقطلاست و مدتی در تحصیل علوم کوشیده و مرتبه دانشمندی  
حاصل نموده و در علم سرآمد روزگار خود بوده و اصلش از ولایت لبنان است و در ابتدا  
مال بسیار بوده و در خدمت سلطان ملک شاه از اصفهان بخراسان افتاده  
و در امر تبارت دست داده و لطفی و خوشی هر قدری که نولفت چهار صد است  
سیکوی کرسی با فضلاء و اکابر سخت و در مروت و عقل و رای و نظافت  
طبیع مثل ایر موعزی ندیدم اول ثروت ایر موعزی و تعیین ملک الشرای او درگاه  
سلطان ملک شاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت بهرت و نیت  
مال عید بر بام قصر بر آید و بهشت کمال تمام کمالی برین بهشت ناکه بر و احیان  
جله از بدین ماه عید بهشت ناکه چشم سلطان بر ماه افق و دما شاد و شاد  
بهار که تمام اکابر بنود و از غایت بهجت و سرور ایر موعزی شال واکو برین  
محل شری بعضی رسا نه شال بر این صورت است و در بهر این را با یکی گفت  
و ماه نو را بچهار رشت به صلیح بیان کرد **و بیت** ای ماکان شهر یاری کوی  
در کوشش هر کوشوار کوی نفعی رده از دیر عیاضی کوی بابویه و کوشوار کوی  
و سلطان این را با علی پسند فرمود و مرتبه ایر موعزی روی در ترقی بها و تبار  
که سلطان دهانت دوم بد و فرمود که نیکو چهل قطار شتر قشای با اصفهان  
آورد و دیوان ایر موعزی شهریور مندا و است و خاقانی مصفا و است و سحر  
و شمشیر و طوطا و ایر موعزی قصیده ذوق فاین میگو گفتند است که شتر شتر این



تتبع کرده اند و مطلع آن است **بیست و یک** ای زه ترا بزرگ کنی باز بر بر پرورده  
 ترا خزان زد و سیر بر بر و این طاهره را قرن یکصد در شایسته شوکانی قیسه  
 تقریباً حدس از فضل جواب گفته اند مثل امیر مزی یکس گفته و طبع آن است که این  
 قصیده امیر مزی حکم ترا از استخوان خنجر گفته و این خزان است اسم این مزی است  
 که مطلع او **بیست و دو** ای زه ترا بزرگ کنی باز بر بر پرورده  
 اما سلطان بلال الدین که شاد و دلیر و شجاع الباسل است و خلاصه  
 دودمان سلجوق بوده روزگار دولت او چون کسی بود که ستم و ضلالتی نداشت  
 که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یونس در هیچ عهد نشان نداده اند و سلطان  
 در آخر عهد دولت خود بر خواجه نظام الملک متغیر شد و در کارها توان کرد هم بزرگ  
 سلطان بود و در مرتبه ابوالقاسم تاج الملک فارسی مشغول شد اسلطان  
 برای او وزارت بسته و یک سال او بچاره تیغ المکتب استحقاق وزارت کرد  
 و خواجه در صفا در یاریداد و تحمل مسکوت و وقت بختش بقدر در عهد و دنیا فدا  
 لغیرم الله و خواجه را بر عهد شهادت رسانیدند و وقت وفات این قطعه نزد  
 سلطان حجت **دوازدهم** ای جل سال الطاف تو ای شاه چو بخت مرگست از  
 دینار بام ستردم **دوازدهم** ای بیکو نامی بخت و سعادت پیش ملک الکوش  
 بتوفیق تو بردم **دوازدهم** ای بخت و قضایات عمر تو چو در عهد و دنیا فدا  
 کار دبرد **دوازدهم** ای بخت و قضایات عمر تو چو در عهد و دنیا فدا  
 سپردم **دوازدهم** ای بخت و قضایات عمر تو چو در عهد و دنیا فدا  
 ناکا و در انشاء آن حال در حال بخت و سعادت و رحمت حق بخت و سعادت امیر مزی این  
 حب حال انشا کرد **بیست و دو** ای زه ترا بزرگ کنی باز بر بر پرورده

و شصت و نوزدهم است که خوش بکاشت بلای تاج بر لشکر خوش  
 تا در سر تاج کرد تاج سر خایش **دوازدهم** ای بخت و قضایات عمر تو چو در عهد و دنیا فدا  
 رفت در یکم بفرود و سیر بر بر و این طاهره را قرن یکصد در شایسته شوکانی قیسه  
 ای در خواجه بخت شایه و بزرگ بخت **دوازدهم** ای بخت و قضایات عمر تو چو در عهد و دنیا فدا  
 و کت فی شمر **دوازدهم** ای بخت و قضایات عمر تو چو در عهد و دنیا فدا  
 فضل بود و طبعی لطیف و شسته از عهدش که در آن امیر مزی است و در علم شعر ما بزرگ  
 کتاب استان و سیر را وین را بنظم آورد و گویند این کوشان را شیخ بزرگ گویند  
 نظم کرده قبل از بخت و کتاب چهارم غات قیافه نظامی بود و فی است و آن کوشان  
 نهایت مفضل و در آداب معاشرت و حکمت علمی و این خدمت ملوک و غیر ذلک  
 و این بخت از داستان و سیر و این را نظم نظامی خود می آورد و در شمر و آن  
 کتاب این بخت معلوم باشد **بیست و سه** ای زه ترا بزرگ کنی باز بر بر پرورده  
 که از امل برو انداخت او **بیست و سه** ای زه ترا بزرگ کنی باز بر بر پرورده  
 ظهورش تا قیام را قیمت کرده و آن دیوار است که حالا افسر و طالع این بخت  
 از حد و امل ایچود و در وان طرف همچون تاج و در فغانه و خند بیک و آن  
 از غش الناس که در یک در یک بخت و قیمت ملک او و مفضل بخت  
 و هم بخت و سیر و داده و حکم بخت و بخت کرده و از سبب بکر و ده و ده  
 قوت دادند و در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب ناخته و حوارث آفتاب  
 از احزاب کرده از حد و امل ایچود و در سیر و در بعضی تواریخ این صوره را نوشته  
 و این حالت از عقل و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر  
 و بجا هر کس را که در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر











در دم زلفش بخت گشت چون کوی کوی که ز کوه و چون هر از پیش او راه ماه  
چون دل زلفش گشت بخت گشت چون کوی کوی که ز کوه و چون هر از پیش او راه ماه  
ماه از پیش کوی از دهانه تاجش سر  
سوی زلفش دل از دهانه تاجش سر  
ای از من بافته از دی پایا پیر سر  
عزله قوعاشقان دل بود بر سر  
چون سر و بر سر و در زخم بر سر  
چون سر و بر سر و در زخم بر سر  
از عهد طار زمان بر سر طار زمان  
و عهد زلفش از دهانه تاجش سر  
بود دام این بیت از ان دهستان بخار و شمشاد و در ان دهستان بهان سال  
خود که ایام دولت خاندان ملک قیامین و تاجش سر  
پیر فرخ و جود که از پیش او راه ماه  
تا پس است از اهل فضل بوده و کتابت قیامین و تاجش سر  
ندم محاسن طار زمان بر سر طار زمان  
از کیلان طار زمان بر سر طار زمان  
ایر ابوالسواد که والی کوه بود و در جود از ان دهستان رفت و با تاجش سر  
رسید و در حال قیامین و تاجش سر  
فصل یکم که در این کتاب است  
روزت بخار و کوی از پیش او راه ماه  
ایر ابوالسواد که والی کوه بود و در جود از ان دهستان رفت و با تاجش سر

مختصر

مختصر و در میان و لایحه خطا که شرف خوار نام غالباً فارسی که شرف  
شرف خوار و طوایف آنجا کرده اند و فارسی که شرف خوار نام غالباً فارسی که شرف  
بخت و فارسی که شرف خوار نام غالباً فارسی که شرف  
و بخت معلوم نیست که این فارسی که شرف خوار نام غالباً فارسی که شرف  
او راست این فطره و صفت شرف  
نار و زلفش و جود شرف  
بخت و فارسی که شرف خوار نام غالباً فارسی که شرف  
ایر ابوالسواد که والی کوه بود و در جود از ان دهستان رفت و با تاجش سر  
رسید و در حال قیامین و تاجش سر  
فصل یکم که در این کتاب است  
روزت بخار و کوی از پیش او راه ماه  
ایر ابوالسواد که والی کوه بود و در جود از ان دهستان رفت و با تاجش سر

شهر اراد دست و پستی و علی و فضل و محاسن و محترم بود و در صفت کم و درنگی  
 او در امانی و در کمینند و شعرا و اطراف بخت او باطل بود و در مدد او  
 چند شاهزاده در شروان اجتماع داشتند و شمشیر و کلاه و زین و کلاه و  
 و طاقی و سپید و الفخار و شاپو و در فاضل و در قاضی و در سبب و در طاقی  
 در نظام التواضع می آورد که لوک شروان ازین پیرام چون اند و پیرام بخت داشت  
 بار و شمشیر با کمان برسد **که زنده است علی ملک جهان و در فاضل** بسیار فاضل  
 بوده و در شعر شاکر و سپید حسن غزل می گفت مدتی بدید شاعری که در دوزخ است  
 سیاست بطریق افسا و داد و در حق حجت است که السلام امام مجتبی است که پادشاه  
 پیوسته نواز است که بصیحت او در فتن این قطعه را نظم کرده اند **خود را و دشمنی** که ختم  
 کر این که جهان ناک **شد از غوغای شیطان و بود ای و افغان** هر دو گفتند و در غوغای  
 که میدان و می پرسید **بعد علم غالی** بعد علم غالی **چون چشم غالی** بر ملک  
 افتاد و از وی فرستاد و یافت که صاحب کمال و مدد است که گفتش ای پادشاه  
 که ترا شو و نظم و نظر زیادت است هر چه فیه باطن و در اشتهای تو کوشی تا از ابار  
 باشی باز روی که در ای قیامت ترا از روز قیامت بگویم **خداوند** ملک طایرین سخن  
 موز افاده و در وی در دلش پیدا شده و بخت امام نام تو بر کرد و در علم و در بخت  
 و نه در سبب اخلاق و شوق است و از امام در خواست نمود که املا کند و در میان حرف  
 که بر پشت یافته بود و وقف علی و زنا و کس نام مانع خود کرد که در این مرد مکرده  
 که در حق این مرد دل تو پیدا می شود که ما می بود و کوشش تو شود و پس ملک  
 بچنان کرد و **طبقه دوم که گفته اند حکیم زنی** **روزی** بسیار فاضل بود و مادر  
 حکیم می نوشتند و در او در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بود که در غزنه

سلجوقی پادشاهی را در کسند و ترشان نداده اند چند قصص بنام طغانشاه  
 برداشته که گویند که بکسند باز در پنداریات و حکیمات علمی از صفات  
 است و در پنداری در میان خود می آورد که طغانشاه را قوت روحیه که در خود  
 الطبا و حکما در روزگار بسیار وجه و توانا و نو و نه و معالجه کرد و در پنداریات و حکیم در فتن  
 کتاب الفقه و شافعیه تالیف کرد تا هرگاه که سلطان در آن کتاب و قصه و در کمال  
 آن نظر کرد و قوت شویانی در حرکت اندی و بدین کسید از وی صاحب جاده و بدین  
 محبت فاضل شد و در حقیقت که کوید که روزی سلطان طغانشاه نزد می بخت  
 چنانکه شش می خواست سبک می کرد می آمد سلطان ازین سخن و صورت شش  
 شش حکیم از وی در پنداریات پنداشد که **و بخت** که شش شش است که یک  
 زخم افتاد و نالین نری که کویین داد بداد **شش** شش می نوشت حشر شش  
 از بیت شاه روی بجان نهاد اما سلطان طغانشاه پادشاهی که حکومت  
 با یک برت بود و در سلطنت او چنانکه بخت چهار پنج و قهری در پیش او ساخته  
 بنام بخارستان و در روز آن موضع از محلات شش بود و در اطلالی آن شهر را  
 ظل طغانشاه گویند و سلطان طغانشاه در او آن جوان را با ابراهیم بن نیل  
 مصاف داد و بدست او سپرد و آن روی سیاه جهان بین او را  
 سبب رسانید و او در حیرت چشم خود این بیت گفت **بسیار**  
 نداشت و فضا چشم مرا میل کشید **فریاد عالم** جوانی برخواست **۴۲**  
 طغر لکیت که خال او بود و بدین انتقام ابراهیم نیل انکشت و چون این  
 بیت بشنید از راز و برکت و گفت ای کاش می شد که این کون بچشم خود  
 بدین جوان را دیده جهان را و می یک چشم قناعت کرد و پس طغانشاه



خود در سوخت تا در املال که دارند ندانان خوشی و حبس آن خوشی اید  
 صاحب ساز و طول یک است نامی او را میزد و داشت **دگر زینت الفی**  
**عبدالحسین** اصل او از دولت و حجت است در روزگار سلطان سنج  
 بود و طبعی قادر و مستعد و شجاع و کینه بسیار که در املال از دنیا افتاد  
 بیدار ملک مرا آفاده و از آنجا بفرست رفت بخت بر شاه و بر سحر و کلمات  
 غرض بود از آن سلطان محمود بن سلجوق بود و مشغول شده و دست چهار سال  
 در آنجا و کفر چون سلطان سنج بود و لغت بر شاه که خواهرزاده پسرش بود  
 لشکر بفرستد و عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان بخت گفت **قصیده**  
 ز فضل کمال جز و از این شاه سلطان نذر و لکست و کور و کوشته اندران دوران  
 یکی همانست که در مملکت طغرل **سه** دگر بوسه صفی جامم محرم قبیان  
 خداوند جهان سحر که تواند چاکارت **بود** در راستی و چاکرت او پنهان  
 یکی پروری دولت دوم بر درخت **سه** دگر زینت دنیا چارم لغت ایمان  
 نشان اوست درخشش نشان او در **لغای** اوست در مجلسی اوست در میدان  
 یکی از ذوق را باسلطه ام و ام و زلفان **سه** دگر کسور را با یه چاره فتح را بران  
 شد اندر قرن او باطل شد و عصاره و قفس **سه** دگر نام آخر مدون چهارم در کون و نون  
 یکی ناموس کینه و دوم مقدار اسکندر **شد** اندر قرن او حاصل شد از قوت او بران  
 آنچه دگر مشهورست که عبد الواسع در اول مجلسی عای بوده و اینها که بر وی  
 می بندند که در اول کعبه و شعر میگفت با تمام سخن عوام است در تو اینج ندیده که بخت  
 درین تکرار نظم بنا بر چون اصل ندارد چه شخصی که در سخن و ری یکی از نظر آن دو کار  
 بوده باشد که چون از جمله سخن و در آن پیداست که چند کس است و صنعت او

فی کون

سحر گفته باشد عقل قول نمیکند که در سنو آن شباب چنین عای بوده باشد  
 و بخت امل شود و علم در کودکی آسانست و در روزگار کوه و درخت  
 و این امل از عقل و در سنو ساید سلطان بهرام شاه پادشاهی حاصل نمیشد  
 دست پرور شاه عالم و از پادشاه و در آن ملک عزیزین بر روزگار او هرگز اهل فضل  
 شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نگرفته است کتاب کلید و دست در روزگار  
 او حید الدین نصر الله که تمییز است و اهل الحی و عوفی بوده و هست از بوی افکار  
 تربیت کرده و بنام بهرام شاه بر و اختیاری و ادب و فصاحت و بلاغت در آن کتاب  
 داده و شیخ الحارث سنایی حدیقه را بنام او گفته این بیت از آنست **بیت**  
 که لکست مجبور کا مستی شاه بهرام شاه باستی و خواهر رشید و حاجت  
 می آورد که ملک علاء الدین از سلطان محمود قصد بهرام شاه که بهرام شاه با او  
 در کنار آب با آن صاف داده و با وجود آنکه دوستی چنانکه داشت از  
 علاء الدین منفرم شد و شب از شدت سرما پناه بخوابد و در دهقان و دهکست  
 طعام چواری و دهقان فیض بود و پادشاه و چون تناول کرد و بخت  
 مشغول شد از دهقان پوشش خواست و دهقان گفت ای جوان خدای پناه  
 که بغیر از جلای کاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمای بر تو پوشم سلطان گفت ای  
 بخت نامش هر کفنی تا لاسبک بهش و بیوش چون آفتاب دهقان از صورت  
 و بخت سلطان فهم کرد که سلطنت با او از سلطان موالی که در کونست  
 و جلای حق بر تو سوزند که تو سلطان نیستی گفت ای مستم دهقان را از راه  
 بکرست و در قدم سلطان افتاده گفت ای بخودم جانیان با وجود این جور  
 و شجاعت و لشکر و فیلان بختی ترا جفا داده که از غری بدگری بهوشی











درست فلانک دافلاس موالی بدو عاید شده و بخرج الموم فرموده در انسانی  
این حال بگویند بخوبی توانی را در کان نزول کرد و انوری بر در در شسته بود و  
که فردی بخرش با آب و غلام بسیار با اسب نام میگذرد بپرسید که این چه کس است  
گفتندی مردی شاه است انوری گفت بجان الله با علم بدین بلند چمن مخلوک و  
شاه خری برین پستی و او چنین چشم بفرست و جلالی و الجلال که من بعد الموم بپرسید  
کرد و در ان تبلیت مشغول خواهم شد و انشب نام سلطان بخر قصه گفت که  
مطلعش اینست **بیت** کردان دست بگوگان باشد دل و دست خدایگان باشد  
و علی الصبح قصه درگاه سلطان کرد و این قصه که زانید سلطان بعبادت  
سخن شناس بود و طرز کلام او را دانست که در افتد از و متین است بعبادت  
سخت داشت و از و سوال کرد که در حق علم از دست داری یا بکجایت طبع  
آمد انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت **بیت** خرمستان توام در چنان  
سرور بجز این در جهان کای نیست سلطان بخرش هر دو میان و او را بپرسید  
دید فرمود تا ملازم درگاه باشد و در ان چمن قصه عرض کرد و مثل این که  
باز این بجز جان و هلاکت جهان ترا وین حال که نکشت زمین را و زانرا  
و این قصه و مشکل است و محتاج بشرح دارد و سلطان از این تبلیت خوش آمد  
و انوری در علم نجوم سر آمد و درگاه خود و بچنانکه قصه در نجوم و چندین دیگر کتاب  
دار و چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فضل بر چنانست اندک بچشم ایشان  
نمود و درین بکشف اند **بیت** تا بهر حیت کردان شد ز خاک خاوران  
تا شبانگاه آمد و چنانچه بفرمودی و خواجها چون بو علی شاهان و وزیر نامدار  
عالی چون اسعد بنده و هر شهریاری و مونی صافی چون سلطان طرفت بوجه

شاهوی ق در چمن شهر خراسان انوری اما خواجها بو علی شاهان و ان حادری  
و وزیر طغرل بیگست بن بیکان سلجوقی بود و دردی بپرا بپیش و دستین و عاقل  
و کاروان بود و خواجها نظام الملک را و حال ملازم او بود و گویند که پیش و با  
بعد از انکه از وزارت بهتضا فوجت نظام الملک را بو اسطه پری و ضعیف  
نمود و از انتب اسلمان لغیب کرد و هرگاه که الب اسلمان از خواجها نظام  
کتابی و کاری میگوید بچرخ خواجها بو علی شاه کردی و اما سعد بنده از خواجها  
بود و در مجلس سلطان بخرش که شاه امانام جلال الاسلام ابو حامد بخرش از ان مشافه  
و علی خراسان تقویت هست و سعد کرد و در و بچسب سلطان اول سوالی  
که از انام که دین بود و گفت تو مدب ابوغفه داری یا شافعی نام در جواب گفت  
که من در عقلیات مدب بران دارم و در رعایات مدب قرآن را بگویند  
بر من خطی دارد و در شافعی برای ستم و سعد گفت این سخن خطاست امام گفت  
ای چهار که تو از علم یعقوبی بخرش استی بکشی که من خطا میگویم اما بگویند  
ظاهر مانده و معتد است و اگر دست پیری و مقدمی تو خودی با تو نشود که در هیچ  
گفتند که در روزگار انوری بعد سلطان چنان اتفاق افتاد که بخرش تیار در  
برج نیران اجتماع کردند و حکم انوری که در ان ماه اکثر شبانها و اشجار قدیم  
با بزرگانه و شهر را اطراب کنند عوام الناس ازین حکم نوم و ترسان شدند و هرگاه  
گفتند و در ان در انجا بودند اتفاقا در ان شب که انوری حکم کرده بود شخصی چینی  
بر سر تره و در بر او زحمت با و چنان بود که آن چمن بپشت مد صبح سلطان  
انوری را حاضر کرد و با او خطاب فرمود که بچرخ حکم بخرش غلط میکنی انوری بخرش  
آنگاه که در ان مقامات فحاشی باشد بکشد بخرش و اتفاقا در ان













رستخانی سرمد میل ولایتی دیگر دارد چون آن ولایت را سوزانند  
آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قبح مستحب و نوحی کرد و ساقی را گفت  
چون قبح دیگر تا بنوشم بگوهر چشم سنا یک شاعری دیگر با گفت  
این خطای دیگر از اصطلاح دور است اخراجی بارور با بسجای باری بطن  
سخن من که اوردی لطیف و خوش طبع و مقبول خواص دعوا است گفت غلط  
مکن که اوردی که حق است لای و کزانی چند فراموش آورد و نام شعر نهد  
و از روی طبع هر روز بهیای در پیش لای یک ستاده و خوش آمد بگوید  
و این قدر شنیده اند که او را برای شاعری و هر روز کو بی و هر روز کو بی با باده  
اگر روزی عرض بگوید و سوال کند که سنای چه حضرت ما چه آورد و چه خبر خواهد  
آورد و چنین مرد را چه ابد و مقبول توان گفت حکیم چون این سخن لبش نواز  
رفت و بر این سخن کار کرد آمدل او از خدمت مخلوق بگریزد و از دنیا دل ببرد  
و دو جوان مدح ملک و آسب از اخذ و طریقت و الفطاح و در عهد و شهادت  
ساخت تا در آن سیر و سلوک بر تبه رسیده که توان در چنین بایر سیر کرد  
و دوستان و خویشان بر حال او گردان شدند و اقربا را گفتی که بر حال من بگویند  
سپاسید بگو طریقت خوشند لیکن کینه که گویند که دوستان بگفت و گفتش آوردند و گفتان  
که نموده و دیگر گفتش و محبوبان او را آورد و در دو گفت او سنا بی که دیدند  
در نظر شاه بود و هر دو خلافت آثم غالب سدر را و این گفتش است و اخیر شد  
در غیبتی خوش گفته **بیت** مدبر اهل ترک از خود ندان گفتش از آنکس  
بر کثافت از پاشنا بیش دین و دولت را در دست از آن گفت و حکیم سنا بی  
کتاب حدیقه است که هر چمن از آن حدیقه را من حیثیت و طریقت اهل تقوی

و توحید اغلب ابیات آن کتاب را در سایل و مصنفات خود باری آورده اند  
و آوردند از حدیقه این فیض درین تاریخ لایق آمد **بیت** داشت گفتار که بود  
چون ملک که نای و حلقه بگفت بود الفصولی سوال کرد از وی **بیت** لیکن چه حکایت  
یکت پوست و دودی **بیت** با هم مرد و چشم کردن **بیت** قال من غیبت کثیر  
با وجود این کمال چون کتاب بقیه را تمام کرد و عطا فی قله هر غنیمت بر حکیم من کرد  
و اعتراف نمودند آن کتاب را بدار التسلیم نهاد و درست و دبار امانت  
عرض کرد و از علما، فقهاء و ائمه دین بجهت عقیده خود فتوی حاصل شد  
و از غنیمت خویش فراسان نمود و چون کاه در مرد و حلقه در شیان شیخ ابو  
لسلوک شغول شده و باز غنیمت رجوع کرد و در فرمال سخن بجز توحید و معاش  
و صفاتی کفایتی و چند قصیده او در توحید و معارف نظریست و بر کمال متقین  
**بیت** طلبای عاشقان خوش رفتار **بیت** طرب ای شاهان شریک کار  
در جهان شاهی و مافوق **بیت** در قدح شادی و معشای **بیت** فی زمانه شادی  
با این خاک نموده عذار **بیت** بس کبار و ب لاف و دود **بیت** که کانی حقیقت که بود  
تا زود بشنود از زمین و تو **بیت** لمن الملک واحد القهار **بیت** ای وای تو واکبر  
و یه ایان تو خدا **بیت** از آن **بیت** این قصیده در شیخ و اولاد الدین که مانی و شیخ فرخنده  
عراقی و طبران متبع گردانند و جواب دیگر آن قصیده است که مصلح او نیست  
**بیت** قدم نه بر تریست که مست این پایه ادبی **بیت** وای این مکان بامیت  
عالی پای تو بخت **بیت** اگر چه شاعر است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند  
میگوید و دیوان حکیم سنا بی هر از بیت زیاد است و مجموع صفاتی معارف  
و ترک دنیا و سخن حکیم صاحب طریقت و اهل سلوک را بجز شاعرانک دنیا و دین



این فاکه ان بولص قیام میکنند و نجات عظیم سنایی در جو سوزن در کربور  
سنت و سببین و محاسبه بوده است و الیوم مرقد شریف او عین جلاله  
او محو است و اهل غریب را بدان مرقد القیاست و از سفر است چس تر نوی  
و عثمان بخاری و عادی و حکیم سوزنی و اناری ترندی و نجیب اندر کالی صحر  
شیخ سنایی بوده اند اما امام محمد الاسلام حجتی الی از فریب است این اعمال و کما  
که نام آن توغری الی بوده و نیز میگویند که خالی رسیان خوش را میگویند و او  
که مادر خود که رسته بود و بار از میر و خشت از انجیر بنو الی است مهارت و انچه  
تولید داد امام الحرمین ابوالمعالی حب الملک بن محمد بنی بوده و شیخ ابوکر شایع را در  
طیغلیت در یافت و شیخ ابوکر آب دهن مبارک خود در دهن او انداخته  
برکت آن عالم زبانی شده و اکابر اتفاق کرده اند که خالی از صد بقان است  
که نیکو گفته و طبع علم و اندک است و کرام باشد و در هیچ نوعی از علم  
او را فنی حاصل نشد و هیچ خصوصیه نمود و در عبادت افتخار کرد و حق شریع  
با حق صوفیه مخلوط کفنی و بی حجت و بران دست بر قلم نهادی و حکمت شریع  
در شش لایزم علای ظاهر بود طبعی کرد و در اخر افاض نمودند و از فو اسان بجای  
رفت و از آنجا بشام افتاد و دو سال در دیار عرب بدر رفت و فاد مغولی شد  
و کتاب ایضی علوم و جوهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است با هزاران  
و صبح کرد و از نزد او عزالت پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت موعظ بود  
و صاحب تاریخ هشمار کی که یکصد و یکصد و یکصد بن نظام الملک امام را بکیت  
تدریس هر رسیده از طلب کرد و امام این مکتوب را جواب نوشت  
**و الله اعلم بالصواب** و السلام علی محمد و آل محمد و علیهم السلام

بعد خدمت خواهر علیا جلیان بن شیخ ابنه المسلمین بطول بقا و این  
از حقیق طرا به طوس با وج نمود و دار السلام بعد از عمر امانه تعالی بخانه  
کرد و بزرگی بنیاد برین حضرت و حبیب که خواهر را از حقیق بشری با وج  
مرا تیب ملک و دعوت کنندای عزیز از طوس و بعد از راه کجا و اندکی کشته  
اما از اوج انسانی تا حقیق جوانی اتفاق و فراوانست و الکلیست تصور این  
فقیه که فرموده اند لا شک این فقیه را وقت فراقت نه وقت سفر است  
این عزیز تو زنی که کنیز خالی بچهاراد رسید و متعاقب فرمان در سید کلام  
و یکرباید کرد و امروز را همان روز انکار دوست این چهارده دار و السلام و دوست  
عمر غزالی از بن بیت معلوم شود **بیت** نصیب حجت الاسلام این را کی  
حیات نچه و جاد و همت با صند **در حکیم سوزنی علیه الرحمة**  
مرشد است خوش طبع و طریقه سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی با طبع  
او صاحب منزل بایل شد علماء مدرسه اتفاق کردند و پیر عمار و ابراهیم پشته  
تا جو سوزنی که بود و او سوزنی را حجتی را یکیک گفته و سوزنی با او حاضر و ابراهیم  
آن خوابت درین کتاب است پند و نیا اما حکیم سوزنی در اخر تو بر مضمون کرده  
چ که کرده و در توحید و تصایح و معارف قصاید را و او از ان جمله این مقصود  
بست شد **نصیب** چون موافق کن که پادشاه اندیش پیشین از سده سیاه  
لکه که خاست عمر حضرت او بود **بیت** در سید حکیم بران بود که  
همچون حکیم خوش لباس را سیاه **بیت** در سید حکیم بران بود که  
بفرم بر راه و دوشاد و هم بدام او و از بود و تر شد از پیرستان که بود و پیکان بود و خوش  
کو با که بود و پیکان بود و کنه **بیت** هر که در کنه از انصاف است چون از زمین نژاده هر که





مرا نعلک برام دانسته بگندم اما کاساران عالم انک را مصلحت بداند  
 مقام فخر عار و از **مصلحت** که پنج حسن در غنیمت و خط میکشفت نهاد و بر او درود  
 بای نیر او چشمنده سلطان برام شاه را خوش نماید و شیرین سید حسن سعاد  
 تا در یک خلاف کند سید رنجیده از غنیمت برون آمد و غنیمت چو نو چنان باز  
 مرشد و مظهر حضرت سید المرسلین علیه الصلوات الطهارات المصلحین سید الانبیاء  
 گفت و انیس غنیمت نو و ترجیح است **ب** یارب این ایمان که بکامی رسید  
 یارب این ایمان که بکامی رسید **ب** یارب این ایمان که بکامی رسید  
**س** سیدنا اقوم ان صلو علی محمد و آله **م** مصلحتا ما جاهد الا رحمة الله علیهم  
 و در حسن الطلوع این بیت فرموده است **د** لایق فرزند یی بر دم و در چرخ  
 در حق او در دم یک خلقی برون فرست **و** خواجده حمده مستوفی در تاریخ  
 گویند و با شایان دیگر شغری بود که کفایت از روشنی مظهر نور انوار حضرت صدر  
 بر عالم ابدی علیه السلام و سید محمد حسن برون آمد و محبت این طایفه میکنند  
 و چون از چرخ باز گردید و دم آن کرامت دیدند بسیار متفقد او شدند و در آن دنیا  
 سلطان مسعودین هرگز نکشت او در دار السلام بخدا و او در روزگار را شکر عظم  
 عباسی سلطان مسعود و در غار او کار آمد سید با لشکر او و محظوظ از اندوخت  
 کرده سید را بطرف غنیمت روان ساخت و چون سید بفرمانت رسید و چون رسید  
 از راه و از کوار رحمت رب العالمین تعالی که در فی ثبوت سید حسن و سید حسن  
 اکنون در بیت شریف سید اشرف و رفیع از راه و از کوار رحمت رب العالمین  
 و کس و وطن با لوف خواجش الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجده  
 عطاء الملک که تاریخ جهانگشای او نوشته شده بود و این دو خواجده از اکرام جهان

و فضلا در آن بود و در وفات و صاحب جاه و عالم بزرگ خوش طبع  
 و صاحب نوس اند و نصیحت خواجده عطاء الملک جهانگشای کوان هدایت و در کار  
 خواجده شمس الدین و برادر او شمس الدین است و کس که سید را بنام او نصیحت  
 نموده اند و شریک آن کتابی نوشته اند قضا و قدر تصدیق و حیات انوار  
 آن کار تمام ماند گویند که روزی خواجده شمس الدین محمد در صدد جلد و قول عوام  
 و خواص میمان بود و در هر جا میمان این رباعی گذرانیده **بیت** و بنا بر خط است که خط  
 بچشمه کبر و نقطه کبر و خط پرورده گویند و درون خط **د** و در هر خط  
**ب** یارب این ایمان که بکامی رسید **ب** یارب این ایمان که بکامی رسید  
 از کلام خاص این از جای غلطی چون در روان بداند خط اما در روزگار  
 با قاضان خواجده علاء الدین محمد مکمل همه دار السلام بعد از او بود و محمد الملک بود  
 بر او تکیه کرد و بدان سبب خواجده علاء الدین محمد را برادر دوم مصداق افتاد  
 و عاقبت خیرت نظام الملک ظاهر شد و همان بدو میفرستاد و او را بخارا  
 رسانیده و اعصابی و با باقیم عالم کجاست حضرت علمای خیرت است و در خواجده  
 علاء الدین درین بگوید **بیت** در روزی دوسر در دفتر تزیین شدی  
 و بنده مال ملک و تو فرزند **ب** اعصابی تو بر یکی که قفسه اقلیم **ب**  
 القفصه یکصدقه جهانگیر شدی و قاضی بجاوی در نظم التواریخ می آورد  
 که خواجده شمس الدین و خواجده علاء الدین با عجم جدا شدند و به خراسان بودند  
 و فصل خواجده شمس الدین محمد حکم از غنیمت خان بود و در تاریخ از آن در خواجده  
 چهارم شعبان سنه ثلث و قاضی و سید عیاض بود و خواجده محمد الدین خان که  
 این رباعی در مرثیه صاحب دیوان گفت و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمات باقی

شنید که این شد و بویخ خواهد عا کانت **برایم** در تمام شش رخ جوان  
 مدد می کند و هر یک که بر می خیزد شب جامه سپید کرد و تمام شش بر رخ جوان  
 که میان برید **فرمان** و در شکار و بازی بود و خوشگویی و لطیف  
 طبع و سخاوت و ملازمت درگاه سلطان بودی و این سوال را جواب است **بیت**  
 کفتم و این کار که نوشته اند و کفتم زدی یکو نم از رنگت بگری گفتم  
 جبار و در مقام حسن گفتا در دستم از او نوشته ای کفتم بگری گفتم  
 گفتا خوش است کفتم بگری جبار تا رخ سلا جقه که در سلطان بگری گفتم  
 دوم که در خط ملک و اورا لهرش کشید و سلطان بگری گفتم بگری گفتم  
 و در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است که در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است  
 مصافی عظیم است و او شکست بر باب سلطان افتاد و محبت که است قدیم  
 پیش برود و دشمنان پیش سلطان بگری گفتم بگری گفتم بگری گفتم  
 عنان اسب سلطان بگری گفتم که او را و علم و محفل است و در این و در این  
 از جنگ که برود آورد و در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است که در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است  
 و آن شکست در موسی خیر نقصان کلی کرد و در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است که در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است  
**بیت** شاه دستان تو بهانی شد **بیت** تیغ تو چهل سال زاهد اکبر تو بهانی شد  
 که چشمه یوسفی رسید آن هم از نقصان که کاش که یک سال با دست خدمت  
 اما ملک تاج الدوله و الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است  
 و غیره تا حاصل خط است که در زمان سلطان محمود و سلطان بود و به سلطان  
 بگری گفتم بگری گفتم بگری گفتم بگری گفتم بگری گفتم بگری گفتم  
 و در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است که در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است

و ملوک سیستان خاندان قدیم بوده اند و درین روز کارها و در این روز  
 بر قاعه مانده و بستان ازین لایق و بستان ازین لایق و بستان ازین لایق  
 عباس فرج کرده او بود و بعد از این بستان ازین لایق و بستان ازین لایق  
 و سید صدر از سوارش گری دشت و در دست امیر اسماعیل سنانا بر سر دشت  
 حسن معتضد خلیفه بگری گفتم بگری گفتم بگری گفتم بگری گفتم  
 القدر و نقد نقد و تقدیس **فرمان** و در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است که در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است  
 کولیت و علم شریک می برداشت و این بقعه که سبک و سبک و سبک و سبک  
 او بهست **بیت** ای کاش که سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 در دل من دارد **بیت** من جویم سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 برضی از کف **بیت** من ترا جویم جویم و تو مرا را می سبک **بیت** زخم سبک و سبک  
 از دست بگری گفتم **بیت** اما چه سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 از این بگری گفتم **بیت** اما چه سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 بگری گفتم و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 و طبیعت طریقت دارد و در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است که در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است  
 اما سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 بود و در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است که در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است  
 سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 می آورد و در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است که در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است  
 که می آورد و در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است که در حد و بال رخ که از اعلی فرشی است



اور پیش کش برودت کش از سوال کرد که با وجود درویشی و لشکر و سلاح چه  
 افتاد که چنین اسان سپید شدی طغرل از شاهان ایران بیت پنجاه و پنج  
 زقرین فزون بود و همان روز بهر عجب کرد و چون بگشت بهر کجاست  
 کند که آن حق بهش ناس و بی نصرت زاده را بر روی بردار کرد و آن حال به نامبارک  
 آمد و بعد از آنکه مایه روکار بخت خنق کرد گشت تا خنق طغرل  
 بود و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و پادشاه  
 فی شهر رسید امدی رسیدن و سبایه بچه الله صالحی و ولایت و عتد  
 أم الکتاب **که در ظاهر و باطن** خوش گوی بوده است و شاکر  
 رسیدی است و ستاد سیف الدین اسفری بوده و گویند رسیدی از ایران  
 مولانا سیف الدین است و الله علی از او فی این قطعه دعا فی راست درید  
 که خدای و قرض داری **بیت** مرد اگر که بیتی کنی سیل کار تا جویش هر دو رگ  
 زن تو ادا کنش خرقه بپوشد قرض ستاند اگر عده قیامت باشد **که رکعت**  
**الفضل فی باب الایمان** و هو طغرل الدین طاهر بن محمد الفارابی بخت فی  
 و اصل بوده و از شاهای رسته عالی دارد چنانکه کاروانی منتهی اندک سخن انداخته  
 و با طراوت تر از سخن انوری گفته و بخت قبول نموده اند و از خواجیه مجد الدین  
 فارسی دین با بختی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و فی  
 حال بختی و شاهای شایسته است و در علی بن طغرل و اصل او از فارابی بوده  
 و در روزگار آنکه قتل از سلطان بن انبیک ایدر که عراق و آذربایجان افتاد  
 و علاج قتل از سلطان بوده است و خواجیه طهرت که گویند میسر نمیدی است که  
 هر دو فی نظم آورده و او سخن دوری داده و در باب طهرت فضا گفته اند **ت**

دیوان طهرت فارابی که در کعبه بند و اگر سالی و این قصیده در مدح قتل  
 از سلطان میگوید و چون طهرت خوش گوی است واجب شد که از دیوان او قصیده  
 و قطعه و غزلی درین تذکیر اعظم **بیت** کیتی بین دولت فرمان ده جهان  
 اندر و خنده ارم و وجهه جنان اندر طرف کجاست  
 که گوش کنی مژده امان با لید ازین نشاء بخت روی زمین که بخت ازین  
 شکوه سراج از آسمان افتاد گشت قصه دارا و قیفا و **بیت** منوح شد سحاب  
 جبهه بدوار دوان که چنان مقروضی چنان مطلع و بر است تا انداز  
 ز کشتن و در او آن حال طهرت از فارابی بخت بود از مدد و از سلطان  
 طغرل شاه که حاکم بخت بود و در فغان سلجوق و طغرل شاه خوشستاند  
 طغرل شاه بعد از سلطان بخت بخت گشت و بخت بخت زلفا و از سلطان  
 او را امان دادند و طغرل شاه قدیم محمد و حکم از فی است روزی سلطان  
 طغرل شاه بختی کان فزود رفت بود و خواجیه طهرت ملازم بود این قصیده در مدح  
 که در سبب آن حال **بیت** تراست لعل شک بار در میان کوهر میان لعل  
 هر اگر ده میان کوهر بخت چون لب یا قوت رنگ بختی ز شرم درو خود  
 بختی خزان کوهر در چشم جو زدن از بخت دیده هر ساعت و شام غم غم  
 لعل و فشان کوهر مرا باده که چه خاک ارم از آنست که بختی که کند  
 بختی بختی کان کوهر اگر چه سیم و در بخت مست کوهر نفس بختی و غم  
 هزار کان کوهر سر که گشتن میاید تر از بخت من از آنست که گشتن  
 ز در میان کوهر چنان بختی تو بی بختی زنی دوری که در بختی بختی  
 کوهر **بیت** همین سبب است که الماس طبع من دارد و چون بختی بختی

خدا بجان کون جهان فغانه انک : نشا رسکند از جو در جهان کوه  
 زبس که خون سنا درخت روز صاف : گرفت در دل کان رنگ از عیان کوه  
 چمن بخت جو کرد قلم دست گسته : بصورت شبه از نوک اردوان کوه  
 سپهر قدر دست خود غنی بای : بقدر جو دو در کج شایگان کوه  
 اگر دوست سنا و شکسته ترکنی : هیچ کان نده نیز کس نشان کوه  
 خوس عدل تو تا بزرگست در عالم : بجای پیشه نهادت بکایان کوه  
 زمانه که سپاردم نیاز د : کسی نیکند از دست رایگان کوه  
 اگر چه موج بر آرد دسارها دیا : بهیچ وقت نشکند بر کران کوه  
 قصیده که بیج گو گفتند بهر دور : ردیف شش از بهر آستان کوه  
 وین و بارسی شادان با هر زند : که نوک کز شانشان دهد جان کوه  
 سر و نظم چمن کوه می کشند قیام : از آنکه خوب ناید توانان کوه  
 همیشه با که بکجایم نو بهار صاحب : کند مشا بر اطراف بوستان کوه  
 شاد بخت از چرخ کوهی با د : که در حساب نیاز و بهار خان کوه  
 و کونید ظهرا زینش بر طریق سیاحت : با مضحان افغان دوران کوه  
 عبد اللطیف محمدی قاضی القضاة و مشایخه آن مکتب بود و زوی غیر سلام  
 خواجہ رفت و دیگر محمد زکریا مسکن علماء و فضلاء است و او سلام که و خیر دار  
 بجای نشست اتفاق بنام که خواست یافت شد و این قطعه در بهر کفایت  
 و دست خواهد داد و **بیت** بر کوه را و بی ندارد آن عظمت : که چکس از پیدایان  
 شرف بفضل و مزا باشد و ترا مریت : بدین طبع نور چرا می ناز نیست  
 ز صحبت کامل سزا میکنی متیسر : تو نیزه چهره در زمانه مست زب

بن کوه سبزه می کن از آنکه افضل : و کم بکسی و حوران یکیند باز  
 اگر چه حیرت خوش یک بخت ز پیشو : چنانکه از استوار حال خوشتر ساز  
 تو این سپهر که زد پاکشده در رو : برو عرض مظلومان چنان چندازی  
 که از جواب سلامی که چنانی را بابت : بهیچ منظره بگری سپردازی  
 چنانکه خواهی الفت و مردی کردش : در اضحان اقامت کرده و باد بازی  
 رفت آنکه نظر الدین محمد بن ایلدک : از از میت کجی که دودت و دیال  
 سواره در رکاب آنکه بودی و در رعبه : که کشایت زمره با آنکه  
 میگوید **بیت** شاید ز بعد حضرت ده سال در عراق : تا مونس و مژگان  
 و بعد از وفات آنکه قولی ارسالان : بن ایلدک مقصدی حکومت عراق و  
 آذربایجان شد و آنکه لشکره الدین ابو بکر محمد بن ایلدک را نیز سیل آن بود  
 که طبرستان را و با شد طبرستان بکجایم : ابو بکر سیل تمام و شست و در آواز قزل ارسلان  
 که بخت با با بکر سپست و قولی ارسالان : بر خیم طبرستان بکجایم و در کجای  
 کالی که در جیانه که موفقه او را جامه کشی : و آنکه کشیدی و بجز شفا فر تو بشیدی و فضل  
 این رعوت را از اول بندیده اندا شدی طبرستان : باب بکر گوید **بیت**  
 که در سیاهی فخر آدمی که دوسگی : پس در اهل صحت کون و در جایی هو سنا  
 و بعد از آنکه طبرستان طاعت سلاطین و حکام بود و در آخر مستعفا خواست  
 و بطاعت و علم مشغول گشت و در مجوسه تبریز ساکن شد و وفات او در  
 بود و در مشهور سینه فان و تسعین بمشایخه روزگار و دولت آنکه ایام پنج  
 بن قولی ارسالان و بر سر خاب مدفونست در جنب شاهانی و مجیر الدین طغانی  
 و کمال الدین محمدانی و شرف الدین شفره و محمد بن علی کراج اصفهانی و جوهر

















جان در کشتن کلاغان طبعیت را ز باغ انیسون و جان سعادتمند را بدین جهان  
جو خاص این جهان کشتی صورت پای برون نه از اران شربت می بکیم و کلاغان  
کران کجی کن مرکز او بزم سبک روحانی و جوسای که در سبک و طبع کران  
طبعش مقدم بر جانش بی بصیرت بنده شش بی زبان شش نو شش و شش  
طبعش چون چه اسرار است که طبعش در کلاغان و کلاغان کسی درخت بنده از زبان و کلاغان  
و شش قیل از شش و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و بن مجو بن  
بنده آورده و بعضی کلاغان از طبعی و بعضی کلاغان که نام است و کلاغان که نام  
شش بر کلاغان نیست چه از روی تاریخ طبعی و بعضی در عهد سلطان ملک  
بود و شش نیست که کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و این کلاغان شش طبعی از کلاغان که کلاغان و سعادتمند و صاحب بنده  
و در روزگار سلطان بن شش سال بنیاد سلطان با دشتی عراق داد  
او را بیکان که کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و در عراقی ری با سلطان مصاف کرد و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
سوار بر سر کرده و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
فرمود که کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و اول تو و سالی سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
جابه های طلاء و شش و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
عفو و شش و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
روایتش کند و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و سلطان سنی نازان و شش و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند

دست حق پوست و عوض او و شش و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
سال یک سلطان شش و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
در شهر سبک و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
شش را جمع کرده و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
کتاب جمع کرده و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
از انضامی خود خود و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و در علم شش و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
شش سید و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و از یک سید و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و ایات شش و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
زبانده ساخته و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
قصه خود را خارج و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
قصه و صنوع نام او شش و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و در شش و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
آن صنوع و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند  
و کلاغان و سید و رایان را نام سلطان مجو و نام کرده اند



نمود و سلطان او را مراعات کردی و مقامات سلطان و تواریخ نظم میکرد  
 و از قیدی صنوع سید بعضی را نوشته بودند تا نواری باشد **عیت**  
 چنین شد از کل برک تازه و بر واره بهاریت بهاری ز باد و گلزار  
 نهال چمن قدر بردوان شود و فصل بهار فام چون چمن لایزال باز آید  
 از روی مناسبت بچستان آید خزان خزان بود آید باغ بهار  
 و از هر سبب این قیدی بهی افول پیشو بدین لایق در کجور غنای سلطان  
 بجز خوار از شاه و شاه صاحب دولت بود و کوبای ایوان ارفع  
 بافت و طوک اطراف انبیا و امرا و اکمل و حجت سبزه و جوی با او صلیبند  
 تو اسان و ماوراء النهر و کاشغور و خوار و امیر ساخت و ملک خوار و برشته  
 از تصرف طوک خوار و برون آورد و شوکت او بر نهند رسید که مقنا و خوار از قیاده  
 و کوس ملا بر کاه افروخته و ندی و هر و تعالی در دولت او و کور و شفا  
 و تملی و شای بودی و ختر گمان هر قدر او از زمانه کاشغور و خوار است  
 و حجت این دو دولت عظمی در کدستان اهرات طوی فرمود که چشم روزگار  
 ندید بود در شاهان عالم لغوی فرمود که هیچ بری که از دست سلاطین نماند  
 نموده باشند از دست سلاطین و در کمال عظمت و جلال و سلاطین و جود یافته  
 باشد که بدین صفت مقرب الدین ملک الدین است که از بزرگان اهل کمان  
 دولت بخوبی بوده است او را بجز و نمود طلب کرد او گفت خوشی عظمت  
 و مزیدی برین مقبولی چون زاده انعام بود و گفت ای سلطان تو بطنی  
 در میان جاکا چشمتی ساخت که هر چه تو بوی کجا برده او بکمی کجا برده بود  
 و سلطان بره شده و گفت ایامرتبه تو در آن چنین چه بود و بهشت گفت ای

خداوند در زمانه زور مشهور رضا و کس نشسته که سلطان ایشان را قطع از سر  
 باشند بود بهر بعد از کسی نسبت را از زن رسیده بهر چین را از نظر  
 خوار زم بود بعد از چهل و پنج سال سلطان اشارت فرمود که این مرد را بجا خود  
 مقید کند که بعد از او در این صحنیت صاحب تاریخ جهانگشایی کوچه که  
 سلطان بجز از کلا و ایران زمین سبیل یافت خود و تخت کرد و با ناصر طیفه  
 عباسی که در دست ظاهر ساخت و حجت در میان ایشان به انجا رسید که سلطان  
 از عظامه و اید و روزگار رفتی حاصل کرد که بن عباس در امر خلافت بجز مستحقان  
 حق اولاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علی الصلوٰه و السلام و فغان را رسید  
 خلافت ملک را از سادات تریه خلافت نامزد فرمود و غرضت پیدا کرد  
 تا غلبه را مغزول کند و سید حسینی را منسوب سازد و ناصر طیفه شایسته  
 العارف شهاب الدین هر ردی قدس الله عز و جل بر سالت پیش سلطان  
 خستاده و شیخ فرمود و نهادند بعد از سلطان رسید عظیمی تمام شد و کرد  
 او را بزرگان سلطان بر نه در آمد و سلام کرد سلطان جواب نداد و خست  
 نشست شیخ تیر فرمود و بچنان بر با خطبه و منقبت ال عباس بنحو مدح  
 گفت این خاندان مبارک اند و از این مردم مبارک و بمولود سلطان  
 از خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما با این مبارک ساخته اید اما سائر  
 از خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیست و بزرگم و تقویت شما این خاندان  
 مبارک شده اند اما این افعال که از مردم میشوند بشارت نزد کثرت  
 اگر خاندان ده بچان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شما را مبارکتر سازم  
 ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق بود معاصی ما فرمودن مشغول بشدی و حال

باز کرد و خیمه را بوی کز کمرش کند که آن یک رسیدیم شمع زنجیره از بارگاه سلطان  
 پرده آن آمد و کوه سلطان را دعای پدر کرد که ای پسر من مرد میدان گرفتار ساز  
 و زوال دولت سلطان چهاران دعا بود لا شک و جبین باشد چنانکه مولانا فرمود  
**بیت اول** در خدا نماید بدو هیچ قوی را خدا از کوه کند سلطان به عزت بغداد  
 چون به نور رسید برف چید در عجبهای منور سارید و برای تخت و انبساط  
 و اکثر چهار بابان محکم سلطان گفت شد در سلطان کردیده اقباب  
 دولت و آنکست اول و زوال کرد و چون آنکه در فرستی که شد چنانکه  
 به فرج کرد و در شهر کشته سیح و غش و شتاب به شکرمول یکدیگرستان  
 و از ناز رسید و سلطان بایشان مصافحه داد و به عزت رفت و بعد از آن  
 سلطان هر چند روی بروی شدی با وجود و صند را در مسیح بی سخت از آن  
 قوم روی کرد آن شدی با وجود سلطان جلالتی که بر منتر سلطان بود  
 از سلطان سزا کرد که جانی را نزد او کسی و سیاست شاه معلوم است به حال  
 به استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی و اکنون ازین شش بی دین  
 میگریزی و مسلمانان را بدست کفار و کفری که کفار و مسلمانان در میان  
 فرمودای پدر تو من میباشند و تو میباشی و جلالتی که گفت به نوع سخن است  
 سلطان گفت که به صفتی که راست میگویم که جمعی را جانی میگویند که  
 ایها الکفره اقلوا العجم و کلام بهر و شش بزرگ مستولی خودای فرزند  
 مرا صند و اگر میباید شاه از صاحب کشف و بزرگان دین منقولست که درین  
 سبب به چنانکه آن را الله و خدیجه علیه الصلوه و السلام دیده اند که را بنای  
 این لشکر میگرداند عقل عظمی از بر حال محبوب و حکمت حکم ازین فرست

**بیت اول** الله ما یشاء و یحکم ما یرید شیخ ابو جناب نجم الله و الله  
 اکبری ندیس الله سز در آن فرصت این رباعی گفت **بیت** ای راز قیام بود  
 مار و زاغ و بیل کشند طاک بندگان تو بیکل مستی که به بهانه باشد  
 از دست تو یکی ز نامار و غفل و سلطان را طاکمول هیچ فرج بای استقامت  
 بود و در شعبان سنه سیصد و شصت و شصت به روی عزت آورد و مسلمانان فریاد  
 میرانند که سلاهی محول گرفتار سازد جواب بگفت که حصار را با بر مسلمانان  
 از فرود آمدن در هر شهر و قصبه و مواضع حصار می و عمارت میگرداند و اگر حصون  
 مختصر نماید بر روزگار باقی مانده و اکنون هر اربست در آن روزگار ساختند  
 و سلطان از ملک بود رفیدی شود و در این نیز استقامت نیافت چنانکه  
 باز در آن جای حکم است و از بطرف دربار و از طرف خیال و چشمه و از طرف درنگ  
 خازم است و کجاست و نیست و سلطان از روی پرستار آمد و از آنجا که برده  
 قرار گرفت و از غایت التهاب انشای مردان فامده سلطان را علت بر عارض  
 شد و حواجر علماء الدین خطا ملک که صاحب رنج و جهالتی است میگوید  
 که نزد سلطان هر مرتب بود و نظیر که در روزی سلطان در شای سنه شصت  
 با سایش بعد و وی چند فرود آمد و دو تن همراه کرج میگردانم و طلب کرد  
 شناسم سلطان دست مبارک را پاسن فرود آورد و تمام سفید شد و او ای  
 بر کشید و گفت ای جوان می بینی که در کار عذر میخواستی شد و بخت هم کار  
 ستم از سر گرفت و جوانی به بری مبدل تحت مستعد و منضم شدم این  
 درد مرا چه دو اوان بخت و ختم را چه بهر غیر از اندر و این است را در بدایت  
 کرد و ازین دوات و فتم خواست و از نازار بیکرست و این باب است میرفت

این حد و نه در حق سرور  
 با شاه و فرست و شکار  
 نادر و سلطان و شکار  
 و شکار و شکار و شکار  
 و شکار و شکار و شکار  
 و شکار و شکار و شکار



روایت کرد که بر خلع ملک **شورش** نمود که هر چه ممکن بود از ایشان بقتل  
تول بر خفا حصار محکم نمود و در آن محبت **شور** دولت اگر ممکن بود از آن  
از کاشانی ارضی **خبر است** و کما جنت و بدو چنان که توفیق **شور**  
دولت کرد که **خبر است** و بعد از آن که مایه فرستی سلطان را بهای صوبت  
و از او بجای عشق و از بزرگان و اندو و غار دی و دشمنی در غرور البکون  
رخت بقادر و از غنای برون برد و بآن غرور و بآن پیش سپرد و کان دنگ  
فانی عشق و بی هیچ **شور** و شیرین و کسمایه و از آن که در عصر سلطان از  
مشایخ طریقت سلطان الحقیق **الاولی** بم **الحمد لله والبرکات** **الحمد لله**  
بکری قدس الله سره **قال** زود است و صاحب و تابع او و از غلای **ابن**  
امام الهام **رحمه الله** علی **امام** محمد **والله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
و از متغوی **ابن** محمد **رحمه الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
و از الفقا **رحمه الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
مبارک او و دنیا بان **رحمه الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
که **رحمه الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
**رحمه الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
و در روزگان سلطان **رحمه الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
بد و مشوب و در علم **رحمه الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
و از **رحمه الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
علی **رحمه الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
و مجلس **رحمه الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**

مانند بدایت و پسینی با همه حال تو کچشم داده و بان مانده کجاست مقدم  
و دوستی **و این عزل از دست** **از کار بسته تر از اقله تو کار کن**  
داده که با **بافت** **با دل خوار من** **شکستید ز دولت خال من خال تو**  
نامت **تو رسته با سرو با کشته رن** **نظم تو بین خیر با تو ریا و دزدان تو**  
شده خوشتر است یا نظم که میراث من **و صل تو دلجوی تو یا شترای الطوفان**  
به خود و سوز تر با نهی را ز **رسته** **مهر و دشت زنده ز با را به سرو یاری تو**  
استان کردند تو را غی تو با کار من **و دعه تو کوثر باشت من با بروی تو**  
نوی تو باصل تر با دینا و دینا **دسته** **هر من کم با غی تو کیوان تو**  
خوی تو شسته با دانه با تیار من **حشمت تو خیز با جوغ با تیار شسته**  
عسره تو نیز تر با غی با کار من **و لب شاپور کیم تو خیم با سر**  
و دقات شاپور در تیر تو بود **و در تو شسته تو فیه و در تو خراب تر شسته**  
و رحمت فضل الدیر فانی و طهر البین **خار با بی محرم الله الا که خیم شاپور**  
سب با فضل تو و خصوصاً در علم نجوم و احکام را اندر تو کار خود بوده است  
و سلاطین او را خواهر و سرگرد شده اندی و گویند سلطان کیم او را با جوی ریخت  
نشاندی و خواهر لیلی طوسی این صورت را بعوض طالع او کس نیکه فضل  
من بر او بعد خیم است **و انظم علم او درین درگاه رفیعان مانده صاحب تاریخ**  
استغفار می گوید که خواج نظام الملک طوسی و عمر خیم و حسن صباح و دینا و فضل  
کردندی و کشکادوس را بدین یک یک کشف و مواخت بسته بود و چون خواج  
نظام الملک را که کسب اقبال را دفعه گرفت بمحقق و وزیر ملک شد و حسن  
صباح و عمر خیم بقصد ملازمت خواج نمودند و آنکس اسعنان کردند چون ملاقات

بر سرش خواهر مقدم اش را با انواع اکرام تلقی فرمود بعد از چندی که گفتند  
شایسته تر خیر خدام گفتند در این میان آنست که در این میان آنست که در این میان آنست که  
سازی بفرستد و در کار بگذرانم و خواهر چنان کرد بعد از آن حسن را گفت تو چه  
بگوئی حسن گفت آنست که من مشغول دوا اینست خواهر چنان عمل همان بود و نیز بدو  
دو فرمود حسن را در خیمه آن بود که خواهر او را در درازت بخود نزدیک سازد  
ازین عمل عاقل کرد و خواهر را که آن شده و بجا است خواهر بر خاست و بمواریه بنگ  
سلطان بگفت و اشتباه کردی و بزرگوار مشغول شدی تا مگر آن درگاه  
سلطان را بفرستد و بر عرض سلطان رساند که بخت سالت که سلطان  
پادشاهی میکند لا بد است که سلطان بر کمال جمع و فرج اموال ممالک خود حاکم  
و قوت خود سلطان خواهر نظام الملک را طلب کرد و گفت عمل من که بفرستد  
مالک بگوید که من نمی توانم که خواهر بگفت بدولت پادشاه امروز مالک از حد  
تفرقت ناممکن بودم و انظار که اگر چه در گوشش فاسد شد بدو عرض یک ای  
منشی کرد و شب بیکو حسن صاحب سلطان را بیدار کرد که سلطان بنی این مشغول  
تفریق کند و دست من قوی من بچند روزانی عمل را تمکین کرد و امرو عرض  
رسانم سلطان را بختی را در قهر خانه بدو سپرد و فرمود تا می بماند  
مگر حسن بوده ای شش عینا و چهل روز با تمام رساند حسن کفار و دختر  
مشغول شد و از چهل روز فاصله نماند که نزد یک شد حسن با تمام رساند  
خواهر نظام الملک بخت کرد این کار بدست حسن که بخت خواهر شد بسیار  
و بطریقی خود چاره خود را گفت که بخواهر حسن احتیاط کند و زود مال بخت  
بدو و دستاویس خود که روز چهل که حسن دختر را تمکین سازد و حسن و او بیک

در این فوج حسن بگوید که خواهر را بدست خود چاره بدست خود چاره بدست خود چاره  
دختر بدست بدو دختر خواهر من چون بدو آورد دختر را بر حسن بدست بدست بدست  
سازد بطریق مقرر شد چاره خواهر روز چهل و دختر حسن بدست بدست بدست  
و خواهر نظام الملک حسن بدو در مجلس سلطان نشاند حسن را گفت و قهر را  
مکمل کرد حسن گفتاری سلطان گفت بسیار حسن بدو دختر را بخواهر سلطان  
سلطان از روی می پرسید از روم و ورق ظاهر شد حسن در بخت که خواهر  
نظام الملک بگری و گریه کرد دست منوش شد دست و پای او میلرز  
و شعل دختر فرام می برد سلطان با بخت بدو در میان خواهر بدست بدست بدست  
مرا و بدو در احوال این قسم که این مرد دیوانه است ایچون پادشاه کجای کرد  
بیا رسم زد و بگوید قاضی ملک بدست و دست را بچهل روز مکمل توان کرد و چهل  
خواهر شد بدو و کوشش حسن کرد و سلطان فرمود حسن را بدست بدست بدست  
کرد و بدو را بصورتان خود بخت بدو و دست بدو بدست بدست بدست بدست  
گفتند که بخت بدو و دست بدو و دست بدو و دست بدو و دست بدو و دست بدو و دست بدو  
داد و بدی بدی بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست  
این دستاویس را بر حسن بدی بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست  
با دو یا بگوید بر حسن بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست  
روغن با دام و بخت بدو و دست بدو و دست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست  
اضافه کرد حسن بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست  
خود بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست  
ساخت و بخواند بدو در رخسار حسن بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی















پدر این ازین عالم ناپا بر جا : که یکدم زودش کارب مان کرده  
صبح بزمی زعموی رست تیغ برد : انجم اشک تو وقت کز زبان کرد  
که تو در کار کرم غبار منوی : از غایب دهن کز تو خندان کرد  
در قیامت زنده شد نه کسی : در بر سر سخت کشت یونان کرد  
فصل این نزدیکی باشد که از صدق : تا بر آمدند جهان بان کرد  
جان ازین منزل غولان بیدار شد : جز کسی ز سر حقیق مسلمان کرد  
چاودان رستم اکبر رسولی ولاد : بر سر نه گفتارم خوان کرد  
و زو فصلی که دیوان کمال الدین اسماعیل قدری دار و کال از دست رفتی  
و شهرت او در حق نشکر گویند که او را دنیاوی و سقراطی فرام آمد  
بود و نموده فروماند که از اموال خود بطریق مصلحت دستگیری کرد بعضی مردم  
اصطفاان بر مصالحی که در آن منکر شدند و از آن مردم نبوده اند و درین باب  
خدمت مردم اصفاان بگوید **بست** ای خداوند مفت سیاره : بکشتی قوت  
خویشاوند نادر و دست راجه دشت کند : جوی خون را نه از بچو عده در دنیا  
بفراید : هر یکی را کند نصیب **ره** و غنقر سیب شکافکی قال در سید  
و فصلی عام در اصفاان واقع شد و کمال الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سب  
کشتن او است که چون لشکر نادر در سیب کمال الدین اسماعیل در فرق صوفیه و نقا  
در آمد و هر چون شهر را و اینها را که در آن مردم او را بجا نینداند و احترام نمودند  
و این شهر و خلایق و دولت و اموال خود را و از او بیا و پنهان کردند و بجای خود در آن  
مرای کینیت منقول چکان کان کرد و در دست نیا و بر آمدند کسی بر سر  
انداختند و ز کبر از دست بکنیشتا و غلطان در چاه افتاد و طلب ز میکسر چاه

ل

کشت و ندان اموال یافتند و کال امطالیه دیگر ابعی ان کشتن و مند اینها  
میکردند و در عقوبت بکشتن ملک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی  
نوشت **رباعی** : این خوان شده ز طر جانکه از می نیست : در حضرت او کینه بازی است  
باین دم هم هیچ نمی دیم گفت : شاید که مگر نه و توان : هده وضع شما در می باشد  
شهر جادی لاول سینه من غلظت کست با ما ادکنی قال آن بخت قاتی جده  
بیکر خان جلوس کرد و برادران مترو اتمام او را تقویض فرمودند و او از روی  
تواضع ستمها بجهت تاجدار قرنی بزرگ قولمان بازوی او گرفت و بخت  
سلطنت نشاند و در میرت حسن اخلاق آن اصحاب تواریخ را طمان و کمال  
کرد و جزو صفی بکنید بر چند از دین بکند بود اما بطریق مردست ششاست  
صاحب تاریخ جهانکتی می آرد که کمر ز قان در بار از ارسلت چشم او بکشد  
افتاد از دزد که بکش جو را فرمود که یکم بپرد از بر دین غنا سب بجز در را  
گفتند که چندین جناب که این بقال دارد و دینار بهای آن کافی باشد بقال  
فرمود که بچین است اما این بقیه سالهاست که شش است بامید بود و بچین  
و چون من فرماری هرگز نیست او نبض او و بخوابت و آن بده فرمود  
تا در بهای کیم غنا بچین بقال بودند و صاحب تاریخ بستماری کوید که در بای  
مغول کس بر روز راب رو و غسل کند که شش باشد هر از اقبال بکشد  
نوی تا آن یکدشت بعضی با او همراه بود و ستمدار دید که در سب رفته غسل کرد  
قال آن را بختی گفت که این شخص را می باید کشت و نو درین امور احوال مکنی و مردم  
و بزمیوند قال آن گفت که این شخص از قولی و با صای ما بزمیارد و در عیبت  
چینی بقتیست منور و بی باک بود و آنرا گفت که این شخص بزمیارد است







مستحق گشت حرامی بود و از آن پیش که مشورت بشد  
با صاحب کینه و برنده و کسی که در شیشه بنای بر کین خوردند از  
سکسی تو درین شیشه گزیده بودی ای آهوی دهی ترصد دل من  
وی صبر پیشان تو چون نام آید از سرست شفا نویسم و با طبعیت  
یمنی رخ سرخ زهبا بخت چو آید مولانا بنشین الدین از مجلس برخواست  
ولی کمال بطریق بهر بیان غالی را جواب گفت و گفتی مولانا صد الشرح آورد  
و گفتار اندوختی از آن قصه دانیست **بیت** از روی تو چون کردی با طبعیت  
فرمود و در آن شب غایب گشت از آن شب که تو کردی باز که من کن  
برادر و تبع هر سو از شرم خط عاید تا بر تو ماندست در وادایم با کبر و شرف  
خواهی که صدقه بده که برادر و **بیت** هر عرض کن ویده لولای ای زلف شب  
اکثر فریاد ز نایت چون عجز کافر بهم ساخته هر دو از دل بجزا  
چند براری در کجک آن تا بر طایق دو ابرو گفتی که در کار تو دوری کرد  
آری مولانا من نیست ولی کو **بیت** در این شیشه که بجزی نشاید درین شیشه  
گوشه و این بوده نه تو چون صدرا الشرح این بیات طالع کرد و بر دستم  
وقت سخن و روی او از من کرد و مولانا بنشین الدین در صفا در مسجده الشریفه  
بطلب علوم مشغول بود و در علم و ادب کمالی روزگار خود شده اما نام الهام  
سلطان العالی صدرا الشرح از اکابر صفا و دی علی و فضلای روزگار است و از اکابر  
بخاری است با وجود فضل و کمال در شاعری و لطایف و ظرایف که نبود و تصنیف  
او در سبط زمین منتشر شد و این قطعه او است یکی پنج و سی و نیت یمنی  
و در دست دهر و سنگی چند پس آنکه دست او درین دست کنه از بند و خط و طایفه

و بعد از انصاف کفار با طرفه فراسان مولانا بنشین الدین ندی مجلس در بر  
نظام الملک که بوقت سلطان جلای الدین وزیر طراسان بود سخن شد و در  
در قصه بدو از آنکه **بیت** خدای گفته روی کل حاضر تو خوی  
تا پنج سخن تا ز کینم از کینم **بیت** هر خنده و از جدم از لب طرب  
تا کی دم ز نه خوری چون دان **بیت** در این کثان بخت سلطان کل عزام  
تا سر در هوای تو بند میان خوی **بیت** پیش که در طلب باغ عارفت  
فرمود که در عرصه آفتاب **بیت** ای دیری که فرقه بخت زخم کل  
از شک جبهه تو بجا شد در پی **بیت** از کین که ز نیت حرف او کرد تو  
لطف بهار قصه شد در نه روی **بیت** کل با به جو برود نیت پیش  
بگذار تا عذار تو نیست کند بوی **بیت** از کین سیر دل جا به حال کن  
کین جو تا به دست این عشق بکی **بیت** عدل خدا بجان وزارت جهان گرفت  
زین پیش تیغ جو بکشد چنان دان **بیت** خنده صدر دولت و دین بخت او  
هم بر سنگت قاعه عدالت **بیت** عادل نظام ملک بجز کرای و سپه  
بر روی شهر باز کواکب نه اسک **بیت** چون روزگار کاساحت بهو سپهر  
منع شد تا روستور یک ری **بیت** تقدیر بی انش رت رای رفیع او  
در جنت و جو دنیا و هیچ ششی **بیت** آن دم که زار داشت مبارک نقای تو  
اقبال گفت بخت اندامی **بیت** طبعش از کینت که سپهر و دم بخواد  
کین یک سبزه اندام یک سبزه **بیت** جایی که نعل ابرش خوش کام او رسد  
کردن بکند میل کند بوی نیج **بیت** آنس که روز نامه افتاب دید  
دام طبع او کند هیچ **بیت** ای چرخ رفعتی که بکویان سپهر و











بعد ده سال حق برین دولت گشتم از مرداد الی خرداد ماهی چند نفر معا  
والدین مردود بودم ملزوم و برودوران کانی کانه وادی نجف ان کول  
بیت علی از فتون سند نه قوی عاری از قوی قوی نه قوی عاری از قوی  
و بیت دوم شدی نه من قویم نو مان کانه من کولک نو مان کانی کولک  
و بیت این بیت نه کانه فضل رحمة الله سنجایی محرم رفق برت قوی  
خواه چنان بشمار خواهم روم اما قبولایی است دگست و ناز در قاضی  
و شهری عظیم بود و اکنون آن شهر خراب شده و آن دیار سکن بخیل و قاضی  
خواه بفرمان بن طوسی در کتاب خلافت نامه امی می آید که چون طغان در زمان  
دولت سلطان محمود بن سبکتگین حاکم قبا بود و روی عادل بود و در پناه  
هری کوش او را نشد از رازاریگریست که من بعد از بن او از او خواه  
نخواستم و اما در جمع فرمود تا وقت او در میدان نهادی و بخت نشستی  
و فرمودی تا هر که را اقبال بودی جامه سیاه پوشیدی و کس را طلب کردی  
و آن شخص گفت حال خود را که غدی خوشی هست او ادوی تا بخور رسید  
و چون دعوت حق را بیک صاحب گفت و از بن جهان فانی در کمال طاعت  
و خست بر لبش چهره خست ملک را بر ابرامی چکانه خست که در سلطان محمود  
چون بفرموده ما را از این محاسن از این چهره را در کمال قبا بود با چهره خست  
ایشان با بیع السلطان خستند و با چهره را از قبا چهره در مادی اقبال  
ما ملک زمین هر کس نیست اکنون بفکر شمایم که چرخ بجام آلود و چند نفر کوشیم  
سلطان در وقت که در وقت در مانع ایشان نمک شده و همه بشدند که  
خبر قبا در میان کانی و کیزیت گفته اند ما ملک جهان هر کس نیستیم

عفی

عصری را فرمود تا در جواب ایشان این بیت انشا کرد مرو کجا بود آنرا  
میگفت خدا خلق مایم چهارم بشد او را خوش و از او کولک  
و از سلطان صاحب کانی کانه خستند که کوشانی ایشان بدو در اسلام  
خبر قبا را محاره کرد و در قلعه و شهر قضا است و آن چهره را در عا جرشند و او  
روی چهره این قلعه دیگر باره سلطان خستند و با چهره را از قبا چهره  
در قلعه و این قبا چهره شاد و خیزد و کانی کانی و امان کانه کار مایم  
اما که با عاقبت رها خستند و خسته شمایم بر حالت زار ما چندی  
از فضل و کرم که بنویسم سلطان چون این مشروطه کرد و در کمال کانی کانی  
اول از خود بود و در عا جرشند و کوشانی و این قلعه از عا جرشند و در وقت  
این زمان از جرشند که کشتن چوبی باید فرمود تا کانی کانی و کانی کانی  
و این ملک را بران چهره را در رسم دگست اما از سلطان صاحب کانی کانی  
حاکم طوسی و دیش بود و او بر کانی کانی بود و در تاریخ سلطانه او در کانی کانی  
حاکم سلطان خوش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش  
بیت که بر چهار راه واقع است و این ترکیب در کانی کانی کانی کانی کانی  
کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی  
بیرمیزد که چهره فضل معین الفضل و مکی العالی و قصد الفضل و فیض العالی  
عن وصف از نظام امی و الدین علی شریف خلد الله لای دولت علی و کس السلطان  
تجدید سنت سینه اکابر و دشت در چنان رباط باطلی مجدد و دشت و دشت  
که چشم و در کانی کانی عا جرشند و او در قصد ساقیان و مطلوبی و این  
آن دیار است و در زبانی چون عا جرشند و او در عا جرشند و او در عا جرشند









بگردد و بدو نوشت که بجای که یاد داشت برو و توقف کن در عرض که سلطان  
در آنکه کارهای بزرگ مردم جزو فرمانده میباید بنیوال داشته اند سلطان  
بجز را برسدند در اوقات که دست نگران گرفتار شده بود که یکی بدین وقت  
و از بسکی که خراب و بدین مختل شد گفت مردم مجهول کارهای بزرگ بنیال  
کرد و مردم بزرگ کارهای خود را رو بختند و دینی نرفتند و کارها شده  
و انفسان بیکت رسید **بیت** جز بخود مندر لغز اعلی که بر عمل کار خود وقت  
**و کرد و بهای میام علی الله** چیت تری مستعد بود و فضل و ابا و اباد  
و قضای دلایت جام بوده اند و او در خوش طبع بود و بدین مایه فرود آورد  
و موار به مستعدان نشسته و بنظر اوقات در هر وقت روزگار گذرانید  
و او را کرد مولانا در کتب که بقایا مشهور است و بزرگ را در خون خان از کار  
خواهر و حمید الدین زکی این علامه فرمودی بر بزرگ رفت و با خواهر مام الدین  
مشاور کرد و در بجز و مشکل قصاید دارد و این عزلی است **بیت**  
بر ماضی آفتاب ایشتم تم خواهد کشید تا در ارضی خوبی تمام خواهد کشید  
آفتاب ای شمع از سر باین جای مرو بهی مردگر بیان عدم خواهد کشید  
بر حد بکش ایشتم ای صایه باین **بیت** که من و او را خواهد  
کشید با هم محبوب و بگوید بهی که که عاشق شد و دوست با هم خواهد  
و این قصیده هم از دست و مدح خواهد و هم الدین یکی در اصطلاح و لغت  
منقول و بسیار استعداد گفته و بدین منق شعر در دوا و این استادان کم  
و دیده ام و آن نیست **بیت** ای کرد و روح بالبلبل تو کوکری  
محبوب از یکی و بخاری آه و کر **لا مین بکوانی و ترغوب ترا**

از قصیدتها بر نردبادی در بلخ تم فنی بسیار است از قصیدهای که بگوید  
نبرد و شهادت را چشم زد تو **بیت** ای کرد و بخود و کوری **بیت** ای کرد و بخود و کوری  
کرد و منی و خوشخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
کرد و ترک برب چه کشت **بیت** ای خیل خیل از مال بسیار **بیت** ای کوچ و غلام تو بر غلام  
که جان دهم **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
کرد و بخت **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
زین قصیدین در دوا **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
ای صاحبی که دست بر این **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
خبر بود برای تو خوش **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
بر بزرگ و عظمی تو **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
بر لب الی **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
انکس که او رسید **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
در کرد و صدی تو **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
سوق **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
در دوا **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
هر که گفت **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
زمین **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
در حفظ خویش **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
چیز **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن  
و اما بر تو **بیت** ای کرد و بخواری **بیت** ای شای خشت و در کشتن **بیت** ای شای خشت و در کشتن





و فتح کرد و در آن زمان عالم را تسبیح و تازی و صفت شده و غزیری  
در باره زلزله که در پیش آورده اند گفته است **بسم الله الرحمن الرحیم** سر زلزله که  
در این عصر است که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
و این زلزله که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
عطار بن عظیم بود و بعد از وفات پدر باری عطار بن عظیم بود و در باره دوم  
از سبب که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
آنچه روزی خواهم و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
کاه و دهانه و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
آب در چشم که انداخته اند و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
کرده و در کندی و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
برخی عطار بن عظیم که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
تو به افعال و افعال خود کن از روی بیعت که می کنی که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
بر در و گشت و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
و او را زلزله و زلزله را زلزله و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
که در این مورد و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
گفت بصورت ششصد و سی و نه و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
و در کاه و دهانه و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
و هیچ کس را از این طریق این ماده نشده و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
شلی عطار بن عظیم که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
برخی عطار بن عظیم که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه

بودند و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
کتاب خوان آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
بن ساعد که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
شیخ دلفین است و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
آن که کوی باشد و فرزند او را می گویند که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
که بر سر و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
در آن زمان که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
برخی عطار بن عظیم که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
باز گشت از زند ششصد و سی و نه و در باره دوم ششصد و سی و نه  
مقدم به افعال و افعال خود کن از روی بیعت که می کنی که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
من در قدم عطار بن عظیم که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
سینج با این سخن و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
قوم که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
شیخ در پیر و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
زاویه محقر و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
شکلی که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
این دولت و دولت که در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
و در کاه و دهانه و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه  
که ملقب از اوست و در پیش آورده اند و در باره دوم ششصد و سی و نه





و از نژاد خانان حرکت است و پدر او را سالور خان نام بود و او مجذوب و شایسته  
 متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سده هجری و هجری  
 رحمت کرده و برادر مد فخرت و بعضی وفات او را در سن شصتی و سی و نه سالگی  
 و پس از آن در سن هجری **مولانا جلال الدین محمد دیوبند**  
 و موخر بر حسن الهی البکری نسب شریف و مجتهدین العام بعضی اندیشه جسد  
 بنوای محققان عالم و معتول خاص و عوام هم است و از آن که در آن زمان است  
 و طایفه حق و صیقل انوار است و می بود و طریقت و شرب او ششکان بودی  
 طلب را بر لایقان بر ایستاده و برت و در ماب او ششکان بودی  
 بر حدایق ان را جبر می نمود و در تحصیل علوم حقین عالم را باقی و در ارتقا جسد و تحقیق  
 حقایق و موثرات عالم عیب را بشیوه سخن گستر می یان کرد و طریقت  
 البقیه را بواسطه علم البقیه بخیان رسانید **شیخ** چون با وج بر خورده و از  
 نو و مظلوم بر صاحب کلید از هر طرف زبان فلم از خبر کمال او عاجز و قاصر است  
 و در برنده بهما ستوده و نزد مصلایه مقبول بوده و در روزگار سلطان محمد جویش  
 حشمت و عظمت تمام یافت و با وجود علم ظاهر و باطن و شوق حق گفت و اهل بیخ او را  
 عظیم محقق شدند و سلطان محمد بر جسد بر دو بعد داشت شوق گفت مولانا بهاء الدین  
 بر سلطان رنجید و اصحاب و اهل راه را به او دشمنان می پنداشت و قسم می کرد که  
 تا جگر خود را بر شاه پادشاه بلند و خراسان در بناید و از اصحاب متعلقان و  
 جامع کنیز را مولانا بهاء الدین غریبه می نمودند و راشی آن سفر چون پیش بود  
 رسیدند شیخ فرید الدین عطار دیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا  
 جلال الدین کودک بود شیخ عطار گفت که سراسر از راه برید مولانا جلال الدین اد

و مولانا بهاء الدین گفت زود باشد که این پدافش در شوق خان عالم زندگار بود  
 غرضت چیست از آنکه نام خود و بر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسیدی مقدم او  
 اگر بفرز و محرم دشمنی که دشمنان و علوم ظاهری و باطنی نمودی و بعد از سفر  
 چهار خوت در بارشام و زیارت ایام عظیم السلام نمود و بعد از چند سال سیاحت  
 روم افتادند و در احوال مولانا جلال الدین و پدرش بر رسیدن آن که در حقش تزلزل  
 بود اندوید و مردی بزرگ و اهل بیخ است در سفر شام و حجاز مولانا بهاء الدین  
 مصاحب بود و در شام کوی آن حق انتقال کرد و در وقت رحلی مولانا تاراقیت  
 کرده و گفته که گفت دشمنان در راه خود راه بود و در روزگار و در است سلطان علاء الدین  
 با امر او فرمان ارادت ظاهر ساخت و از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر نیر  
 انشمار کرد و بوضع و افکار و مشغول بودی و سلطان علاء الدین او را در انعام  
 حق مولانا تقدیم رسانیدی و مولانا را احترام را ابد الوصف و ست و او چنانکه  
 و در سالنامه نظم کرد که در تاریخ بدر و جسد و کشته این ایست که گوشت  
**شیخ** چون بهاء الدین رسید و عزمش از غلبای روم بدید شد و بر مصلایه  
 سلطان شهاب شاه جلال الدین و مولانا جلال الدین چند سال در روم و علم و افکار  
 و منصب مقرب و مشایخ علاء الدین و در روزگار که رسانیدی و در شهر  
 سده اصدی و غلبین که سنه یکه و در حلال کرد و بطریق راست و صوب  
 مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین ارباب الایستاده و سلطان و در این  
 باب گوید **شیخ** چون بهاء الدین زیان سیاست بهر آورد و در دهستان  
 جان کاکش خوشتر بود که بر دهان شبنامه را آن چنان که جان نداشت  
 حشمت ازین گفته در برون به ابرو بهاء الدین جلال الدین و در جلال آن





باشند شیخ دهی در اومند و دو شهر قندهار و بدخشان را بر سر می نشست و چنان  
موانعی در کابل و نادر و ان از بدخشان برود و شمس الدین از روی فرست  
مطلوب را از بدخشان محبوب را دریافت و در مملکت مولانا و ان شد و موانعی کرد  
که خوض را از چاه بدت و ریاضت و کمرار عم و دانش چیست مولانا گفت دوست  
سنت و ادب شرافت شمس گفت اینها از روی خطا برست مولانا گفت  
واری این چیست شمس گفت علم است که معلوم دمی و از دیوان سنایی این سخن  
علم که از اینست باید چنان از ان علم بود و بسیار مولانا از این سخن بجز  
گشت و نبی بود که افتاد و از کمر در ساقا داده و عوار شمس الدین را طلب  
کرد و با او صحبت و دوستی و تنها با او عوار فری نمود و عوار از مولانی و احباب برآمد  
که بر و بامر منه جندی آمده و پیشوا کی سلطان را از راه می برد عوار با این شیخ  
زدند و شمس الدین از مولانا جدا شد و به نبرد که گشت و مولانا را امور زشتی قی آن خطا  
و آبرو بخت در درون شعله زد و به طاعت شد و به طاعت تیر زد و بار شمس را عوار  
برود و بدو دل در در کار و صحبت او کرد و از این با در عوار و احباب مولانا  
بعاد است شمس الدین شد و در زمان این دوست شمس الدین عزیمت شام کرد و در اول  
در نوای شام بود و در دراز روی او مولانا می نشست و قوال را می خواند و عوار  
عاشقانه می گفت و شب و در اول شام شمس الدین شد و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا  
مسطور است در عوار شمس الدین گفته است و گویند در عوار مولانا استونی بود  
چون عوار شمس الدین گفت شمس الدین استون زدی و بخیر آمدی و عوار می گفتی  
و همه آن شعرها را می خواند و عوار مولانا طبعی دارد و این کتب است و عوار طبعی  
بی ادب و در کس را که عوار دوست مولانا باشد در عوار برساند و ولد مولانا

که جمیع این حالات در ان رساله مذکور است و در ان رساله مولانا می فرست  
گرفته و بعضی نیا و در بعضی کتب و ان از دست شیخ آن که در مملکت کابل بود  
چون عوار شمس الدین می نشست و از شمس الدین از عوار عوار عوار عوار عوار عوار  
فرستد و در ان چاه بدت را از بدخشان برود و شمس الدین از روی فرست  
مطلوب را از بدخشان محبوب را دریافت و در مملکت مولانا و ان شد و موانعی کرد  
که خوض را از چاه بدت و ریاضت و کمرار عم و دانش چیست مولانا گفت دوست  
سنت و ادب شرافت شمس گفت اینها از روی خطا برست مولانا گفت  
واری این چیست شمس گفت علم است که معلوم دمی و از دیوان سنایی این سخن  
علم که از اینست باید چنان از ان علم بود و بسیار مولانا از این سخن بجز  
گشت و نبی بود که افتاد و از کمر در ساقا داده و عوار شمس الدین را طلب  
کرد و با او صحبت و دوستی و تنها با او عوار فری نمود و عوار از مولانی و احباب برآمد  
که بر و بامر منه جندی آمده و پیشوا کی سلطان را از راه می برد عوار با این شیخ  
زدند و شمس الدین از مولانا جدا شد و به نبرد که گشت و مولانا را امور زشتی قی آن خطا  
و آبرو بخت در درون شعله زد و به طاعت شد و به طاعت تیر زد و بار شمس را عوار  
برود و بدو دل در در کار و صحبت او کرد و از این با در عوار و احباب مولانا  
بعاد است شمس الدین شد و در زمان این دوست شمس الدین عزیمت شام کرد و در اول  
در نوای شام بود و در دراز روی او مولانا می نشست و قوال را می خواند و عوار  
عاشقانه می گفت و شب و در اول شام شمس الدین شد و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا  
مسطور است در عوار شمس الدین گفته است و گویند در عوار مولانا استونی بود  
چون عوار شمس الدین گفت شمس الدین استون زدی و بخیر آمدی و عوار می گفتی  
و همه آن شعرها را می خواند و عوار مولانا طبعی دارد و این کتب است و عوار طبعی  
بی ادب و در کس را که عوار دوست مولانا باشد در عوار برساند و ولد مولانا

















و کارخانه ناموس از ایشان بران اخراجی که حرف بران در کین اند و بعد چنان  
کو ششین عراقی شیخ را گفت بجا است که تو دلی بی جان شیخ را بکشتی  
عراقی طول مدت شیخ عراقی مدتی لغز و زاری کرد شیخ به دل خوش کرد و او را  
حرکت نمود عراقی را گفت ترا به بند براد رفت و چندگاه در آن ریاضت کا و چون لغز  
در کمر نه بیا بود و در آن سواد طفت بمود و شیخ الشیوخ المسک الکلی حق قضا به  
ابدال و اوقاف و غیره الصالحین شیخ شهاب الدین زکریا بون لی که از قبل خطای شیخ  
الشیوخ شهاب الدین مذکور بود و دو عراقی سفولان و بند شمس گفت و گفت شیخ  
بها الدین زکریا بونست و چند سال در رقد شیخ بها الدین زکریا بونان بسوگ  
مشغول بود و در آن سفر او فتوی زیاد از وصف دست و او در حالت نورانی  
و در شتابی دوری از وطن و مجوری از کسب شکار پر شور و روان گفتی و اسلحه را  
نسبت اجزای لغتها و بیخ دست داد و شیخ بها الدین زکریا و خضر خود را در کجای  
عراقی در آورده گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در صند چهارده اربعین برادر  
و شیخ بها الدین زکریا عماره و اوقاف عراقی بودی و اگر ام نمودی و از نشان شیخ  
عراقی او را در وقت و حال پیداشدی گویند شیخ بهر ضلوه عراقی رسیدند که عراقی  
زیر میبکند و میگوید و این غزال بخواند و بنویسد **غزل** خیمین باد که از صفا که  
زخیمت تیران و ام کردند برای صید غزال عاشق زلف فتنه جوی و ام  
بیا که هر که رنج و بلاست بهم رود و نقش نام کردند جو خود کردند زخیمین  
عراقی را چرا بدنام کردند شیخ را بر غریبی و افکار عراقی رقم اندکریان شدند و گفت  
رفت آنت که نیاز و سلام ما کفر و خطای بنا به شیخ ما و عفت ای ساله شیخ  
شهاب الدین قبل از وصول عراقی بعد از یک ماه وقت حق بکشد بود و شیخ عراقی

ازین دولت محروم شده و بعد از شهادت مرقد شیخ غریبتم نمودند و چند  
وقت در آنجا بیدار گشتن بود و در سنه رستم شیخ کسب جبار در حیات  
سلطان محمد خدابنده در و شش برکت حق و اصل شد و گشتند و دو سال عمرانی  
مبارک او در جبل صالحیت و در قدم تضره قدوة العارفین شیخ شیخ عالم  
مادی اللطیف شیخ محمد الدین الاعالی که کسب کرده است و شیخ عالم الدین محمد الدین  
الاجایی را نسب بکام طایفه برسد و اندکی است و در روزگار صلحا و کسب دین و توانایی  
علیهما اجمعین مدتی نظام عی براندیشی است و آن مبارک شد و فرزند آن بسل او  
اندلس اند و نسب شیخ محمد الدین بدان چند برسد و این را شیخ محمد الدین را  
**رباعی** قطعی قلی قلی قلی بستان بیامری عشق و منزلت بیانی نامردان روی خطی و خطی  
مرغوبی لغت و الحوائی اما نام سلطان محمد خدابنده او بجا توفان بود و  
و نسب او ازین سبب معلوم میشود که یکی از ان مثل گفته شد او بجا بنویس از  
بن ابی قحطان بن ملاکو خان بن حوی بن بیک خان و بعد از او بن غاکان  
پادشاه شود و او بجا بنویس از وی بکشت و چند سال در لواجی کرمان و در نر باغ و میدان  
میکرد و بدو بدین سبب او را خزینه میگفتند و بعضی گفته اند بچنین است بلکه فرزند  
که بسیار بگنوده باشد بدو را و او را نام زشت هستند تا چنانچه بر روی بکشد  
و از خیمین او را فرزند میگفتند و در سبب کسب جبار بعد از دما سلطان غاکان  
خان برکت سلطنت قرار داشت با کشته عادل و شرمند و منور بوده بود و درای  
صواب نای اوست بر روی شکست شوال بودی و در راست بجا احمد شمس الدین و او که  
نزدان است و او در بجا فعل بود و عبادت کشید و او ساخته است و از ان حالت  
عراقی در قافله نشاند نمیدهند و لکن بجا عمارت کوشته که تا بجا بران کردن

این عبارت از سائق بیک عبارت مستخرج شده و خواهر کشیده تاریخ عالمی  
نوشته و رسایی دیگر در یک عمل مندرج و غیره و در خواهر صاحب کم  
و ناضل بود و در خطبه تاریخ با نموده که است این تاریخ از وقت صبح بعد از اذان  
فریضه و بعضی اوقات طایفه افتاب بود و در اوقات دیگر از وقت بواضع امور  
ملک و اشتغال بولای میرزاده و سلطان محمد خدابنده در زمان رسیده و در سیمای  
و ناست یافت می و شش سال و بعضی می و شش سال که اندر وقت و کینه خطبه  
مدونست و قطع شد سلطانیه از بنای است اما زمانه نه **که خواهر جهان**  
**تاریخ کشیده از بنای سلطانیه** و کشیده می فاضل بود و با وجود فضیلت جهانی کل  
و کشیده و حکام و وزیران و اوقات طایفه صحت او میبودند و مرد صاحب دل  
خوش طبع بود و کونیکه بوقی خواهر بارون بن خواهر شش ساله بن صاحب جوان  
به عیونت چنانچه چهار صد و پنجاه و پنج از آن مجلس حاضر کرده و چاه و مالی علمی و دیگر  
گذشته به عنوان بود و این خال در آن روز به یک گفته است **جست**  
خان از در بهشت که در آن است - وقت پروردگار است که جانان این است  
بر سر کوه چای که می بینیم - که طوریست که موسی بخوان این است - است که نقل بود  
که بسیار از مرد و خواهر با هم تروپسته شدند این است - که از عمر به تر زیاده که  
که در پیش کشیده بن فکر است این است - که به تره این را به یک است - این  
شده امر و در کار و به سلطان این است - چه از آن است که شش و عیون کا مروز  
خواهر بارون به صاحب دیوان این است - بعد از این هم خواهر را که کشیده با هم تمام  
هر چنان از روئی بود آن است - و خواهر به هم الدین از جلدت که در آن بود  
نهی الدین طوسی است و از آن مولا فطیس الدین علامه شیرازی و در شهر

سینه شست و چند سیمای و ناست یافت و در بر این است و خافه و ناست  
**که در وقت و بعضی از این تاریخ** مردانی بوده است و در روز که خواهر  
به الدین صاحب دیوان با صحن ان افاده و شاکر خواهر محمد بن مکرنا بنی و کشیده  
ابوالفتح سبکی که طایفه است نه زاده الدین دینا قصان و یکدیگر طریقی از خزان  
بنای تر به نظر کرد و در فی الواقع اشعار فی سینه اند و شاکر گفته است و در حکام  
اصطلاح اعصاب منتهی منظم دار و شاکر صحنه نیز بسیار میگوید و قصیده و صفت خدای  
نقطه در مدح خواهر به الدین محمد و از خواهر طریقی در خواهر صاحب جوان است و چنانچه  
از آن است **قصیده** که در کارها که در مدح دارد عالم که در اسامی بخاک نموده و حکم  
عالم عالم اسرار ساعی ملک اسامی عالم سلام و سرور عالم ملک و عیون عالم  
ساک ریح و به طایفه عالم کلام و سرور طلال در بر حال مراد و طایفه عالم  
دایم طرود دم کلام و عیون دم کلام او مورد و طایفه عالم رستم که در کلام عالم  
معمود که در کلام عالم که تمام و در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم  
با کل عیون اول از جهان که کبر - سخن سرشی و در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم  
با وجود و با طایفه عالم که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم  
خطبه شش که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم  
در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم  
به خواهر تو است **جست** از آن هم جهان شهر عالم که کبر - اما خواهر به الدین  
به طریقی شش الدین صاحب دیوانست و در روز که در روز است به شاکر صاحب دیوان  
و مردی با تنور مدح بود و در خطبه شش ملک به جبهه می نویسد و شاکر صاحب  
تاریخ کشیده که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم که در کلام عالم





الجنة

۲۹۰

















از روی قلمی از کمال آرد و دست که در دست است بر یک شیخ مصحح الدین سعدی  
از کمال با بر سر و دست که در دست است و بدین آواز بر یکدیگر گفته و در دست  
انفعاوی بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
شهره از کمال است که در دست است از خود و جاهای دیگر بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
فی کمال است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
که در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
با این شیخ و با کمال است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
بکمال است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
که در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
خود نوشته است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
ز یاد و قلم از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
بیت که از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
منه را در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
بر آن که در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
وادی اگر آن کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
که در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
این کمال است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
در هر کمال است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
و در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
که در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد

و من نویسد از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
سجده و شکم که در دست است و این نوع طریقی فراوان است و در دست است  
این سر و دست از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
این اقسام است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
و در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
انشاء از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
نویسد و در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
بکمال است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
نیامد از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
که در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
و در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
کشم در کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
در کمال است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
در هر کمال است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
یوسف ما از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
و در دست است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
هر چه در کمال است از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
ست و انعام سوزوی کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد  
بارگاه از کمال است انشاء خود بنویسد و در دست است انشاء خود بنویسد



و در اصل سکه بر کسب خان بود. و در رخ از خون فوشت و فروخته و حال  
و کوزه در خانه قصه سلطان برید. **م**م نمی گشت و نمودم جان نمی برید  
خون خود را فرو آوی و کز ترنجیست. **م**اله از خیر خندان از خون عاقبت  
دو قیاس اندازد کوش اولاد است. **ع**ش هم من لیل شای مرغ تو گشت  
هر جا جلا داشت حاجت نصیب است. **م**ا دشت که خون روز و خند که در آن زن  
بر جان تو که جان من است. **م**ان لایق عقل از غم آری مادر که در  
که در چاه بنهر از دوی کی بسیار است. **م**که جالی بر بود اجالتش هم تو شستم  
خانه در پیشانی اش می باران است. **م**که نه بودی صبر او خواب رخ نهایت  
این سخن بجا که کاش را تو نیست. **م**هر جوان که در بند می و دزد نه  
نه عاقل که طفلان نغمه شده اند. **م**جامعی که بر بند ببال و سال  
ببین بدان که بر خوشترین می باشد. **م**خوش گشتن که کشتار که چون خوشیه  
که سبزه بودی این جهان بنگارند. **م**باز که در جهان بنوان لبستن  
به ایندک سال که می باشد. **م**بهره زار دکت طرفه باقی باشد  
که در حال کوشانند باز برکتند. **م**حال طاعت هم بجان عفت و ان  
که بر دند زان سان که باز بوندند. **م**بها که نیست و با صلی بر صحت  
جو بگری می مردم هیچ فرسندند. **م**باز نشسته بهر توان و جو  
که جهان عسبر زنده دور کی چندند. **م**که تو آوی در میان طبعه مبین  
که بر آوی و تو بنده شده اند. **م**ترا بر عمل نیست فرزند  
که نشسته زار و دکان زنده اند. **م**جو می آری اگر اهل می هست و  
که از امای برادرش نیستند. **م**و بر جزو با وجود فضیلت صوری و صوری

و در صوفی علم نام رفته و فوئی عطاری با او گشت که در علم موسیقی می توانست  
و شای عی وون رتبه موسیقی گرفته اند و ابرست و در از ام منی این قطعه  
**م**طری سبکست ضرورتی که ای کج سخن. **م**علم موسیقی در بین علم دیگر بود  
تا که از طبیعت گرفته اند و با فطرت جان به عواربت که اندک اندک و در هر چه  
و بخش بر او که من در هر دو عالم. **م**هر و در اسبیده بودی که آن خود بود  
قطره را که هم به و خرد و خرد است. **م**علم موسیقی سر و خرد و ارباب بود  
فرقی که گویم میان را بوضوح است. **م**که در انصاف آن گویم و دانش بود  
نظم را می تصور که خفیه و خفیه. **م**که در تمام اصول و صورت می که بود  
که کسی بی زبرد می نطقی و در عاقل است. **م**را بهی هیچ انسان بی فطرت بود  
در کد مطرب می بود و در میان. **م**او برای شوق خفیه که گشته بود  
نظم را در اصل و کسی دان و فطرت و فطرت. **م**بست می که در سبک است زیور بود  
و این قطعه را بهست. **م**نظم که سوی قطره و کسب تمام بود. **م**در هر دو عالم  
که سبک فضا شده اند. **م**ایشان که می باشد که کف قطره که سبک و او از صدا  
جواب که نشان می کنند. **م**در عفت و اقبال زمان که بود. **م**اقبال با جا  
تو در اول بود. **م**شری که در عذ و کفاری با بود. **م**در عفت با و رت  
زمن این که شریف. **م**اقبال را جو فضا که با بود. **م**در شجاعت و کف  
گوید. **م**خود به حالت که در هر عالم. **م**از جهان و در هر عالم  
بار بسته. **م**این که راه بین و با عفت و فوئی است. **م**که در هر قطره و در هر  
و این بابی در هر شوق و فواید. **م**از شوق عشق که کاش میست  
با در سر سوزن دم و دشت میست. **م**که سوزن دلی نه مادر که ما انش می نام













علماء الله وسمیانی بکار اوردند میگفتند است چون از زمان و غیره  
 حاجت و برحق این معنی کارای کاره در نوکره پیش اظهار دشمنی است که نمیکند  
 بران تصور نیست خصوصاً قصیده مصحفی خارج و جوان که برقصه طبع شریف است  
 حال است حکایت کند که خواهم سلمان از سواد و غایت بعد از خود و سبیل است  
 بهشتی است بهشتی حسن و نیک و دلف و خافون آن بود که روزی این شیخ حسن  
 ترمی گذاشت و سوادت نامی از علماء آن مبدو به و بری آورد و خواهم سلمان در بدین  
 شاعر گفت و بگوید این **ج** بوازشت بختی و جزو که برآمد و گوش آوازه  
 شهادت می دهد بهشت سعادت و آن ازلی برشت سعادت کی نادر است  
 بفرزگان که ناله در آید که در عهد سلطان صاحب توان که دست کسی در فرزند  
 و این شیخ حسن در بند زجرت خواهم سلمان شد و سلطان او پس کوفه العین  
 است و سلطت بود و هرگز بک این شیخ حسن نوین به احوال و در علم شرا ابرار  
 سلمان نامیم که می نموده خواهم سلمان به در دولت او پس دلف و خافون و بر  
 اعلی گفت و در افکار در مع مسکون سخن او شربت گفت چنانکه درین معنی گو  
**ب** من ازین اقبال این خاندان که نشسته از این معنی زبان من از خاندان  
 که در این جزو زحمت شریف امروز مشهور است که نیکو خواهم سلمان پیشی در بلیس از برب  
 مشغولی بود چون بدین آمد سلطان فراموشی را فرمود تا شیخ با لکن در تمام و بر و بود  
 و او را کاند رسیده و صبح فراموشی لکن را طلب داشت سلمان این بیت میلان کند  
**ب** پیش خود مونس شب و دوش براری امروز که لکن به طبع در زمان میروزم  
 سلطان چون این بیت خواند خندان شد گفت از من است و طبع و حرف و ده  
 آوردن سخن است و آن لکن را به کشید و برست سلطانین عظمی را بود که کار کشند

بدین صفت بود و خواهم سلمان است در مع خواهم غایت الله من کار کشید  
 علیه از من این قصیده **ب** سقا نه بیکه کعبه الکعبه شنی غریب این لکن است  
 و او را بگویم معنی خواشی زمین را بهر ستر خواست و دلفش پیش سبیل  
 ردان در کباب اگر آید شده و بهر طبع زنده شدم شده و طبع از من  
 بر این است کردن کوشی کانی شب از کوه شرب چراغ کواکب است از در کوه کانی  
 جو به خاطر کوشش لکن صیبت درین حال من با لکن کجاست می بر سر کعبه  
 زلفه از دجانی زانه زبید و در و فراق سوجب زبید و برای صبا من زده  
 زبید و برای سبیل صیبت ملک را بیکه از خود است و خواهم سلمان کعبه  
 چو کشت این ناله صیبت چو است و کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه  
 بیضا و در و دلف صیبت برین چو صیبت برین کعبه ناله صیبت کعبه  
 ندرای قرارم در کعبه ندرای و بارم دلف ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه  
 مرا بر ناله کعبه کعبه صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه  
 اگر چه تراست جان کعبه و است کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه  
 مستحق صیبت صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه  
 مشغول ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه  
 شربت صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه  
 فروت بهر ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه  
 صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه  
 زلفه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه  
 پیر اندم اندر با لکن کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه

کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه ناله صیبت کعبه





بوی چاهین بوسف ز جهان کم شده بود عاقبت سرگرمی آن قوم چون آورد  
بعد از آن که در خردان قیامت کرد و آواز نهالی و زلفیت و کالی او شمشیر  
و از روی نادمه سر و دمان قضا جویان او گشت شمشیر از لعل او نوشت و حریف  
کلی با او ایام و چاه باز میخواست شد در اول جوانی ازین جهان فانی برایش داد  
رسیده و در وقت مرگ این بابت اشک کرد و زوار ملک جهان روزی شمشیر  
تن رفتن برین بودم آنجا چند روزی با او نیت عظام خواهر بودم که از این عالم  
در کوفتش او خرمند و با تیغ و کفن رفتن اما ای فانی شمشیر شمشیرم بودم این  
شماره پیش خوش بود این خانه که من ششم انصاف که سکه را دل خون کرده  
از سخت دلی این بود خاک و ابراب از چشم روان کرده و از ظلم انکار که بر این  
از خدای مکرمان پاکست و کل راجع لعل این اندوه بر خاک و خواهر سلطان  
زار زار در خدای سلطان ایس بر کسیت و این ترشید خندان در خاک بر خورده  
ناگهانی کل باغ دولت بود جوانی و دینا سوار می کرد خندان بلکه بر کف دست  
و وقوع این واقعه در شهر شمس و سیتن و سبعا به بود اندام برادر و از  
یکی بر شمع که در روزگار سلطان او پس بود اندام خواهر سلطان و خدیو زاکانی نام  
نیمایری و خواهر و امیر کرمانی و مولانا مظفر هر دی بود اندام هم اندام خدا  
**افضل الله تعالی مولانا مظفر هر دی** مولانا مظفر هر دی را فاقان فانی  
گفته اند و از سافران بنامش او سخن گفته اند هر دی و شمشیر فاضل بود و مولانا  
باشعری مالکست و بخوی کردی و برین شمشیر اعتراف نمودی و فضل اشعار خود را  
ساختی و با کلمه ای که با او رسا و به معنی خواهر سلطان برسد و ما  
در میدان سخن و دی جولان نبوت اند و او از نقاشی کرمان بوی سخن و دی

و از طایفه یمنی نرسیده شمشیری و دیگر خود و خلق و دی و ننداری ملکیت کند که رفت  
مردن و جولان خود را و از بابت انداخت که بعد از مظفر کسی دیگر قدرت سخن مظفر نخواهد  
داشت بلکه معنی از انهم نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خاست از دی  
که از انظر و آب گویند و در بعضی جوامع او را مظفر خیره ای گوشت اند و در کمال  
دولت ملک مغز الدین حسن گشت بوده و در مدح ملک گشت تصدیق اثر دارد  
و او راست **قصیده** سلطان مغز دین که ز درباری چه او راست آفتاب است که  
و چای و دیگر در مدح ملک گویند **قصیده** ز بر قصه قدر تو این نه بهر سر که نه خود بهر سر  
و ششمان اکلری و او را در اقی و پیش نهاد و خیال معنی شمشیر اسلام پیدا شد  
قصیده او راست **سبب** ای برمن از شکست جدا زده دغالی سبک دلی  
گشت ز حال تو جهانی و با وجود فضیلت و شرح وری مولانا مظفر هر دی ملک  
بود و از زعامت نابروای که او را دنیا و دنیاوی بود در نظر مردم مفلوکا کرده  
و چاهای هر کسین پوشیدی و فضلا او را ازین الطوار شمع کردی که بی نظر مردم نگاه  
مکن معنی دنیا که بگوید که بگوید که روزی ملک مغز الدین حسین در مدح بر خورده مولانا مظفر  
و از اندام که بروی خاک نشسته و گفته که گمانی چند فاکا آید و ما و ملک با او عتاب  
کرد که درین هفته سلا شمع ازین هزار دینار گشتن بر انگلی در زبانی خوانی اندامی  
مظفر گفت تا می خند او را این فانی که در زبانی شمس است درین تو یکی بنصیر بنابر فراق  
و برست چاروب که او را زید کرد فانی ملک فاضل هرست ملک فرمود که مولانا مظفر  
از شد که زاننده و فرانش هر سه را فرمود که در درجه مولانا زلفت و دلی و اما ملک گشت  
مردم الا در بار و رفته بود اندام اصل ایشان ترک مرابست و سوزنا شمشیر از خطه  
خیال انوار و بهند الکین خروج کرد و ملک گشت خود را به و شویب کند و شان





و از غلامی و بنده و بچه پیش مولانا نشاندند که این ملک را به غلام ارشد کردار یافته  
و فرزندم در موجودیت مولانا این دنیا پیش ملک نشست **بیت** زانو زد و  
زان پیش نشست کن و هر دلی از تو نیست کن بر من حق ستم اگر بپسین کن  
از سر بسوی تو حسیب است - ملک این هم از تو کرده و از غلام و چست بر تو مولانا  
بجای آن مجلس کرد و گفت که ملک را ازین غلام گرفتیم و بهر از تو بخشیدیم و خوشیایم  
صاحب فراتر تو را که انار الله بر ما از آب چون چور کرد و لشکر بر کشید  
و بهر بیاض ال کرت نمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک ملکوت و رحمت اندک  
ساخته اند و بچگی که از نظر گویا از ایشان آفا و کریم بنمود و بهر صاحب و حق  
که خطوط غایت ایشان شده در کار دولت او بر دام و غایتان او با کرم  
میشود و از دستان و قمار این همه و غازی را که عدل و دادی عدل تو شرف و  
سپیدید و او قبول قطب و او آه و نالت سالها بر سر برداشت است و او  
و باقی دارد **بیت** که چنانی او را که عاقل شود و در هر حال از پیش چهره  
هم زبکی در سیم که امرای در لب که مسلمان تا در پیشش کند که شسته است  
**بیت** که در این ایام **بیت** درونی ضل بود و در خواست عالی از حال است و کوه  
نقد از تخمین او بدل برسد و در کسایت کرد و در فقر و کسایت بودی و طبع  
خدا و قیامی و کلامی و کمالی و دیگر از قیامی هیچ چیز با او نبود و این بقصد  
که بعضی اعیان گشتند و خدا و دولت **بیت** در پیشش که گنج خفاقت است  
در و پیش نام دارد و سلطان عالم است که فرضی که هر روز در نور خورشید  
در وقت چاشت سحر و از پیشش نام است **بیت** روزی که در موم حواش کند ملک  
کردن سلفه کرد که چون ما در خدمت **بیت** در موم خود بر دم مایه ای آری

ای تمام

کامی بر آفتاب و به شمع نور وانی خوابی که از کمال این در کینه است  
از بود شرف است و از جندکان نوال **بیت** صاحب نظران ملک است این **بیت**  
که است سلطان که ز ملک از است **بیت** که که چندی که راب خدا دست بان  
مشغول و خوابی که در کفری بود **بیت** چند ارض این بر این گشت راب  
که است شمشیر جلی موم و بی میانه **بیت** ای این بر این شود که در سپیده  
نور و سب است که در غلامی و کاست **بیت** خاک خدا و خون غلامی که سب  
در این شطردان است که در کینه **بیت** هر زمان که ملک بر او گشتی نیست  
چه توان کرد که این سب و این است **بیت** که شد و در او این در آنکه خشت  
هر ایوان شد **بیت** اکنون ز شرف **بیت** که بر از لایر راب بود و این که  
غایت این لایر که خون بکر از است **بیت** حاصل نیست بکر تو کجایان تو انوار  
فرم آنکس که بکلی ز جهان از است **بیت** و دیوان خواست ترا دست خشت  
مشغول بر قصه و عرا و قطعات و جوی است سستی و این نگردد و نه از آنکه  
که گشتند شغل کنند و نخواستند و نه در شهر سستی و این و این که سب جای  
بود و در حقه علیه اما خیر العارف رکن القدره و القدره علی الدول و هو الله  
بن محمد الیه یا کمالی کمال او از شرح مستغنی است و سوره سوره الاحقاف داد و  
بعد از شرح بنده و دی قدری القدره العزیز هیچ کس چون او در طریقت  
نموده و در رب که تو سب است بقیع میگوید که فرایطی که خدا و کرم  
در راه و در م تصوف و عه ترا ملک پیری و میراث عرف و قوف و  
نموده و شست سال و بگوی و بگوی سمانان بر بر دم و اکنون هر عالم  
و در که در کفتم و بگشت شستم و در روی خشتی بستم **بیت** که شمشیر دلش



بی یلانت ارمون بود روزی که خان با علی بنی وزیر بزرگش که  
شیخ راه را از روز جمعه رسیده بود و کلاه و سب و سلاح با کلاه و سب و سلاح  
خان را با است بطرف سنان روانه شده بعد از آن دو اتفاق که در میان  
مردی به جمعی از آن بزرگان معانی پیدا است مشغول بود و حسب که در میان  
و کسالت داده از آن طرف بهانه اعلی بنا در میان دو بعد از آن عزم دار السلام  
بعد از دو روز شیخ العارف عبد الرحمن اسفراهی قدس سره و العزیز شده و عاقبت  
شیخ در سال طریقت که نوشته بود و در سلطنت و قواست و انصاف شیخ  
در روز بود که سولانا نظام بر روی شیخ را بپذیر کرد و نوشت که وفای  
شیخ و نظام سولانا نظام را بخواهد از آن بزرگوار است و گفت ای شیخ صفای  
بگفت که وفای بپذیر کردی اکنون هیچ شبهه نماند است که امام زمان  
و صفی شرف و عجب بگویم که در آن بنده بعد از این در امر عالم و این باقی  
تعمیم در کفر و شیطانی است از مصلحت این شیخ ایشان است  
ای شیخ بزرگوار را بپذیر که در م بین که فراسرمانی است و کسب شیخ  
بمقتدا و وقت سالی دو ماه بهار روز بود و در آن وقت که حضرت خزری  
گفته تاریخ دهشت شیخ اعظم سلطان مققان عالم را که آن عالم  
بر کسب خود نوشته عزم است و سوم و دهم بود از شیخ بگویم  
از حجت خانم البینین اقتصد بگفته و کسی در ششم و هفتم شیخ  
محمد اسفراهی قدس سره را که از صفای شیخ است بگویم که با شیخ بزرگان مبارک  
که این مرد را فرمود معلوم شد اگر در آن عصر معلوم شدی از ک عاقبت معلوم

که مرغ و نم نزد بال در اصل ایشان به و نام چاکران بی سرو پست  
که بنفش مقدس نوشته علی ایشان به بنامی و بواجان سلسله است  
که در عشق بود که سلسله ایشان باب و روی جوانان نور رسیده است  
که انفس باطلالات در فضایل ایشان بنامه ان معالی که چشم کشته ایشان  
خط بخانه ایشان از شایلی ایشان باب و دیده پیران زند و بوش عفت  
که بر قوفت کسی بر زنده باقی ایشان بگویم که شهادت عشق بی دل و دست  
که هیچ دیده نه دست و دست فانی ایشان بگویم که در خدا بگویم این که مرا نو  
درین میدانده مقصود ساز و اصل ایشان و این که شکی نیست که در هیچ حوادث  
رسان نوشته جان مراب کشتی ایشان وفات امیر بین الدین در شهر کسبه  
در ربع و عشق و سبب عیار بوده و در قصه فرمودند نوشت و انصاف و انصاف  
در آن ولایت ایوم طوطی اندام و بر چهره کمربلاد الدین بزرگواران صدار  
صدا بدان دیار بوده و در روز که سلطان ابوسعید خان در بزرگسال  
بود و امور خراسان سالها به و مضمون بود و در قصه فرمودند شمس الدین  
و عمارتی عالی است و در شهر مقدس رضوی علی ساکنه انصاف السلام و او آن  
و مناره و حرات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خوسرو است و امور آن  
مضبوط دار و لشکر جمع کرد و برادران خود که در شهر کسبه رسیدند  
و سبب عیار از سر برادران نبوت کرد و لشکر برادران او را در نوای کسبه  
است و در گفته بقیل رسانیدند که در آن زمان به و قوه العظمی  
و هو محمود بن مین الدین فرمودی چنان بود که یکی از شیخین  
چنین بود که گفتی میان او و خور ایچو امیر کج و از فضیله عید خود بوده است

اخلاق حمیده و سیرت مسیده به وقت طبع تالیف و سخن پدید آورد و از صفات  
 آن چون حاصل کردی و نظائر و فقرات را تصانیف کردی و اما برادر اخلاقی بنام احمد از تو  
 سید شسته اند و البوم در ایران و توران سخن او را چون آنکه خصیصه قطعی است و که  
 در مجلس سلطین و حکام و صدور و زرا قدر و قیمتی تمام دارد و درین کتاب یک  
 قطعه و خالی در باب ثبوت عالم **باب** ای دل اگر نیستی ز کبریت به دنیا ناکا کن  
 خیالی چون زمین اگر که در زمره فلان زمره چون بران خود و هر که دارد  
 بر و طاعت جان ز دست بردارد و در صحبت ناکم که کس که خجسته باشد  
 کک و کشم بگوید که در هر که را بود اینها روقت و وقت فوت کرد چون بد  
 ان ناسپس و خردمند و در سابق زمان ندارد و در دور دور کار با و در  
 تا فریزم روی در دردم دم زن این بین از ده بکین نام این بین برو  
 چشوارا استخوانها خود کرد **باب** خواهی که خدا کار کنی یا تو کنست و از و اوج  
 ملک دهم رو با تو کنست یا هر چه دانی که در ان خیت کن یا با رفیق شو  
 بر آنچه او با تو کنست و اگر همه و اوج جانت بر مراد است و در شهری  
 سده خشن و اربعین و سبب عیاره و عیت جانت بگو که ان قصه و قدر سپرد  
 وقت این بین را بکنست **باب** مسکوک و لی این بین بر چون شسته  
 بگو که ازین برای فانی جو کنست **باب** مصحف کیف و چشم بر روی دوست  
 با یک اصل خنده ندان به نشین **باب** ای طالع طالع **باب**  
 زدم از کیم عدم خیمه لعلی وجود و زخاوی برینانی مسوی کردم و وقت  
 بعد از آنکه کشش خوش جوان بود **باب** چون رسیدم نوی نوی که کنایه است  
 بعد از آن در صد شسته برینانی **باب** خوار استی خوار که کی کردم و رفت

با یک پس از آن صورت قدسی را که در کشته یک نظری کردم و رفت  
 بعد از آن موی و دهم چون این **باب** که کشته و ترک کردی کردم و رفت  
 و هر قدر شود و نیز بود و در صومعه و الدامست در بیوی و الدامست علیه انان  
 مورخان در حالت مریدانه بعضی نموده اند و بعضی را بخی و به سببشان نموده  
 و این طایفه خود نموده اند و شجاع و مردانند و ششم بعد از آنکه سلطان او  
 خان قریب با سال در اکثر بلاد و فرسان حکومت و سلطنت کرده اند چون  
 تاریخ مریدان از حوزه ضبط مورخان بر آن گفته اند که اگر انسانی درین باب  
 رود و خالی از فایده نخواهد بود باید دانست که مریدان چه طایفه اند و چه سبب  
 بهار چیست و چندکس از این حکومت کرده اند **باب** عهد الزمان و عهد الدن **باب**  
 بهار عهد الزمان **باب** خواهی شمس الدین خشتی بهلولان حیدر شهاب **باب** خواهی  
 مسعود و ایرجی کز این بهلولان حسن و اسحاق **باب** خواهی نبی نبی عهد الزمان اول مرید  
 بود است و او بر خوا به فضل است بختی است که در اصل نه اند چون بود است  
 و این پیشین قریب است از قریب می شود و خواهی فضل الله در کشته و خواهی  
 بزرگ بود و در راهک و سبب و دعوی و ناسبت بهی نیک داشت و او را سیر  
 بود همین عهد الزمان و که بر وجه التیق مسعود عهد الزمان شمس الدین و عهد الزمان  
 شجاع و مردانند و نام قدر و کسورت بود و از مریدان و بلا نیت سلطان او  
 بهور با کچان رفت و خان چون او را زمره یکی و شجاع دید و از تربیت  
 و سبب اساخت و چندکس این شغل شغالی داشت خان او را بهت بخت  
 احوالی بکوان فرستاد و چون در کمان و حمله و فصل و صول ازین نیک و مستحق  
 تمام را برانداخت و صف ساخت و مرد و منطرب بود و در صومعه و اماک





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام

در آنست که از قیام خیر و بد و هر  
چیز است که در آنست که در آنست

11/12/1897

[illegible][illegible]

3219



مردم را بابت خوشی و مجلس خود خندند و ایستاده از این سوختن یک  
چهره سینه تمام الدین است و ساری و حکام آنجا از این سوختن و ایند خواج  
صالحی شمس الدین بنوای دروشن شیخ حسین بود و از خواج علی بن شمس الدین  
ست و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
را به خواج ابروی بیست و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
اولاد و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
که از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
عادت کرده و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
بجای این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
در این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
خوشی کوی و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
او را بکشت و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
و کرب از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
مغرب بود و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
حکومت و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
سید از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
مشغول شده و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن

شیخ حسن را عزت میداشت و در روزگار او لشکر خان سلطان خان  
که در شاه و قندهار و هند و حدود و این سوختن و ایستاده از این سوختن  
کند لشکر از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
با طایفه خود و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
خان خود و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
خود و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
ناجای خود و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
بر این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
موسوم بود و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
جید و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
کار را و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
در این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
سید از این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
کاغذ بریده و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن  
**در این سوختن و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن**  
در روزگار او و ایستاده از این سوختن و ایستاده از این سوختن

بسم الله الرحمن الرحیم

سرمداران حشمت یافت روی بهلوان و اهل دولت بود و منزه و بی غش  
حکمت کمالی که حکومت کرد و نهاده بختی و اسرارین به و باغی شد و او  
چند بار مرد و بهر حال اسرارین او در دست کجا و حصار را در زندان  
کرده و بعد از آن روزی بهلوان حسن و امغانی کار برنگان سرمداران بود و از  
رونگاه و خواهر مسعود و میان سرمداران مشایخ و سپهسالاران بهلوان  
نمیدر بوده با هر خطای وی و قبیح و فحاشی که در دوزخمارت کاه می کرد  
حیدر را نزد ند و بیایک کرد و در درون حصار سرمداران بر وی و بهلوان  
نفرات بهشتی را داده و او را در دوزخ و خواهر لطف اند بهر خواهر مسعود  
و حصار اسرارین بود و بهلوان نفرات و خواهر حسن و امغانی هر دو را یک  
خواهر لطف اند بود و خواهر بنام لطف اند را نزد سرمداران حیدر را  
نیز در کشت و نهاده که در کشت ریح آن فرستاده می گشت و مسعود  
**و چون سرمداران حیدر را نزد سرمداران حیدر** بهلوان حیدر به حصار اسرارین  
گشت و شد بهلوان حسن و امغانی و خواهر لطف اند بهشتی که از کار و اسرار  
سرمداران بود و اندو این را و لطف اند را بر کشت نشاند و او را به  
و امغانی نیز در این کار داشت و بهلوان که نزد بهشتی را بر راند و درون لطف  
که آب رفت باز در جوی سلطنت را آمد و بهشتی که در دوزخ را نگه داشتند  
چون حکومت او یک سال و سه ماه سپید میان او و بهلوان حسن و امغانی  
برگشتی که آن نیز در توجیه است داده و این را و لطف اند بهلوان حسن  
و شش ماه داد و بهلوان حسن با او کینه داشت و در شب بر او رفته و او را  
و سبک کرد و نهاده بنام خود زد و این را و در درجه که و لطف اند سرمداران

رشته و با او اهل دولت رسیده و **و چون سرمداران حیدر** بهلوان حیدر به حصار اسرارین  
بود و با درای و تدبیر خطای وی میان او و در این روز نیز حیدر و امغانی  
و لشکر گشت و شد و حیدر را اسرارین است و در پیش و نیز امغانی است  
مشغول بود و او را بر کشت و کشت تو را و امغانی حسن و امغانی می ترسید که  
یکشم بر حیدر و از ملک بردن او و در این نیز از اجابت کرد و او را و خود او را  
داد و از کشت اسرارین کرد و او را لطف امغانی رفت و در آن روز نیز حیدر  
ایرانی و بهشتی را یافت و میان او و امغانی حیدر است و امغانی  
حسن و امغانی را سرمداران کشت و بهشتی را و بر او و امغانی و بهشتی را  
حسن را نکست و در این حال امغانی و بهشتی را و بهشتی را که بر امغانی کشتی  
میگشت و در امغانی کشته و در پیش نیز که بهلوان حسن و امغانی اسرارین  
که بود و امغانی طلب کرد و خواهر لطف اند را لطف کعبه و آن ساخت  
و نهشت و امغانی را و پیش نیز در سلطنت و نهاده و در این کار کشت و امغانی  
از لشکر بهلوان حسن که کشته بود و بسیار با او را و خواهر لطف اند بهلوان  
رفته و او را بهشتی را کشته و نهاده و در اسرارین و بهشتی را امغانی  
نیز بر داشت و نهشت نیز او که در دوزخ و امغانی که در دوزخ و بهشتی را  
و خواهر حسن و امغانی در این حال حیدر را نهشت از بهشتی را و بهشتی را  
شقان مشغول بود و خواهر لطف اند بهشتی که در دوزخ و امغانی که در دوزخ  
و خلی که در دوزخ و امغانی بهشتی که بهلوان حسن که بهشتی که در دوزخ  
و دولت بهلوان حسن که بهشتی که بهشتی که بهشتی که بهشتی که بهشتی که  
شد و در این حقیقت شد که بهشتی که بهشتی که بهشتی که بهشتی که بهشتی که



وخواهد چو بنی عثمانی را که در بروجوان حسن بود و در آن وقت که  
بناست و گشت برادران نوشت که شایان دامنای تمام ملک به اصل  
که لا دست او عذر نماند و گشت مؤثر داشت بکنیم اگر نسبت به مطلق خواهی  
باید که حسن دامنای را برادر یاریه و اگر درین جانب سبب بگذران و بگذشت  
و بعضی گفتند که چون در بروجوان حسن در قفسه سلطان بود که خط خواهر علی علیه  
بر برادران سپید بپلوان حسن عطا کردند و او را که سبب کردند و دانست  
که کار او از دست رفت زاری میکرد که مرا زنده بپیش برزساند که چون بود  
بگوئی که در تمام دور بعضی نگذاشته بودند و غلامان را و خود را که در  
او را بزرگ و سرور را برادر و گشت و در کلان ملک فی شهر سبب است و درین  
و سبب بپلوان حکومت بپلوان حسن چنان رسالی و چنان راه بود و در ایام  
طوس را نه صرف سر برادران بدون رفت **در آن وقت که در بروجوان حسن**  
مرو و سعاد و علی بود و واصل زاده و از زو زکار خواهر سعاد  
میان سر برادر صاحب اختیار بود و درین شاورت او که در پیش تعیین نموده  
و بعد از آن بپلوان حسن و دامنای بر بر حکومت مستقل بکنند و کار  
نمود و رعیت را استانت داد و خط و سکنای خود فرمود و در روزگار را  
بکنند و آنکه گشت از عباد و گشتی که رفتی و بکنید و بگویند و بعضی  
و که در ای در زمان سلطنت شروع نمود و پوسته بپلوانی تکلف بگویند  
و در سفر او خواهر تمام مخصوص گشتندی و در سالی تو خاند خود را تباراج و  
و شهادت ملات چو زنان را طعام دادی و در او کار کرد و در پیش  
عزیز را گشت و مکر و در پیشان شیخ حسن جوهری شد و در شیخ حسن و شیخ

میرزا با زار ساخت و در محاکم سر برادر پیروزه و در کوهستان و مصلحتی  
منجر ساخت و بگوشه تصرف او را داد و دولت خود را حضرت بکر بکر  
اعظم خود کورگان بگنجی و مصافقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکران را  
باید و مصافقت دست داد و خصوصت اینان از حدی در کرد و بپلوانی شهر نزار  
همه کرده و گشت خاندان بکر بکر خود کورگان برده و تمام بکر را بر سر قند و گشت  
پیش صاحب قران بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم بر خود رشک بگوشه  
و خواهر علی بود تا حسن بپلوانی بر خود کورگان رفت و در پیشان ملک از پیش  
گشت و در بروجوان بکر را با او مصافقت و افسوس شد و مملکت قران را از دست  
پسرد و خود ملازمت صاحب قران مشغول شد و حالات خواهر علی بود و گشت  
و درین مذکره ارا و جمیع آن مقدر بود و حکایت کند که صاحب قران از آنجا  
و افساست تمام بکران بود و بکران از محبت او یکبختی و باره بکران  
مبارک را ندی که بکران در پیشان زو بکران فایده ترا علی بود و بکران ام و امیر خود را  
سلطنت بکران بود و بعضی که بکران بکر بود و گفت بکران که آنرا در تمام  
بر برکت دست یافت سالی خواهر علی بود و صاحب قران صاحب ملازم بود  
خواهر زاده که آن و اقر و سلطنت خواهر علی از ولایت نسا تا ولایت قونیه  
و قونیه و از حد جام تا دامنای سینه و رسالی بود و مصفا و در رسالی از عبادت  
و در صاحب صاحب قران در ولایت خود که از اطفال خود شانت است  
در شهر سبب است و ثانی بکران بکران است و بکران شد و بعضی او را  
میرزا و در نه و از قونیه در پیشان بکران حسن بکران و قونیه ساخته اند و بعضی که بکران  
کرد و بکران تمام را در بروجوان است و بعضی که بکران در قند سکا اما حسن مکر





رفت بخدا و صفت تو که نام ترا می تویم خست سعاد تو شد از  
زبان من این گشتی خوا به سلمان عید را خدمت کرده و سوار شاست و نقد  
و یکس را بدو بخشید و بعد از یوم با محمد بن مصاحب و خوشش او ده اند و همراه  
خوا به سلمان از زبان عید برسان بودی و او را امر اجابت کردی و در  
گرفتاری تو صحنه ای از این غزل را بخوانم که با تو شد **عزل** هر چه پیش  
خوشدل و من متلای قرض هر که پیش من شغلی دین در بلای قرض  
قرض خدا و قرض ملائک کریم آبا و ای قرض کم یا ای قرض در کو  
قرض دارم و در محله نشین در شهر قرض دارم و اندر برای قرض عرف  
جو آب روی که ایان باور از بس که خواستم ز در بر برای قرض کو  
ز بیت بکنم مر عبید را میسکین چگونه باز در هدایای قرض محکم  
بخورند و من را در اوج حیات میگیرم از کفایت بیا به جایی قرض بجلال  
قدر و ابلا و کفی به شهادت که از روزگار هیچ کشته و رندی چون  
این مظلوم که زلف مذکر بهت بچکس را در دنیا بهت بعلالت و غنی بکشت  
و از هجوم تو خزان در بلاست عید ازین عید بکبار تر بود چه اگر قرض و شت  
محصل شد است اگر چهار و پنج و نه بزل مشغول پیوسته و از مسوفا برزگان  
میزد این دعا گو از آغاز تا به شمس سعادت این خانواده دولت  
سند داده بوده باشد و اجداد این بنده درین دولت جان سپاری  
و نیکو بندگی کرده باشند ایوم بذلت خاک خویش لبان حاصل سعاد  
و مصلان شدند و عمل را از این بیدار و در راه سعاد و این بندگی  
پدری و موروثی روز بفر و شد از در خانه ای نرنگان قرض کند و از غیب

رو چون خفاش صحرای تو و شب بر در خانه ای عمل را از او و نوای نایم کن  
که گره قرض با بندار با یکم و نه این خلعت در میان من گشت و رسید و اولی  
عید راست غزل و نه پیش روی بیت جلال کمال بر دو گشت دوست با بر خال  
ز به تیر نفوذ است نشانه مهر که کوشه چشمم از دست کمال ای قوی که کشته است  
بر دستان خوشش که گشتی است بر آب الی گشتی که سینه نهان کام آن لب خالی  
گوشه نهان نه در بر من لبان خالی جفا پیشی زلفت نه در بر من  
نزار سلسله در دست پای آب زلال شکسته از پیش و رفت بر دو چشم  
با خطار تو چو سحر کجای و خیالی و ام گشت بغیر از عید شد شفت  
بش و ان خلی نمایی و حب خالی ادا شاه او اسحق پیش از خروج آن ظفر  
حاکم نیز از به دوشانی مستعد با شرف و در شرف از تربیت کردی و فضل و شرف  
مکرم و مغر و کشتی ها و از او و شرف و کجاست که در حد خانه آن خان او را بگوشه  
فارس و دستا و نه شاه او که سحر با دوشانی بگوشه میرت بود و او را  
عیش و سرور و شغول بودی و افعالات او را دوشانی بر دوشانی و شغول او را  
بیش از کشت بقدر شاه او که سحر با دوشانی و او شغول بودی و چند اکرام او را  
گفت که اینک ختم رسیده غافل کردی نامدی که گفت هر کس که ازین غزل و کوشش  
سخن گوید از بسبب است که هیچ از به سخن و سخن به و در سینه اند تا به نظر بر  
شهر خدا از نزل که در این خبر به شکست این اندی هر چه که محبوب و دهم شده بود  
روزی شاه را گفت برخیز تا بر نام نامشای بهار و فوج شکوه نام که کمال در شرف  
بهشت برین از بسبب حاکم را که چنین شده شاه را بدین جفا که کوشش را کرد  
و در که دی شکور در بر و در شهر موج است بر سینه که به شرف و در کشت شاکر

لحظه

۱۰۲





سکون است از خلق و منتهی حال از وقت بخت با برکت هم نرسیده  
از جمله ما در آن حضرت شاه  
ولایت شاه ابراهیم بن و امام المصطفی علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام  
و اسم است چنانکه بیست و شش و طاعت است و گفته است هر دو یکسانند و اصل  
اصل او از کائنات است اما در خط اول شود و یا نه بگویم اینست و اینست که  
گویند مسکن کاشی اگر در خط اول بود لیکن از بعد از آن است که  
گویند که کمال حسن بعد از آن است که خط شریفه الله تعالی و حرم حضرت زینب  
علیها السلام و از آنم از آن حضرت ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه السلام علیه السلام  
و در آنجا دو عقیقه بر کسی می آید که اینها شریف تر شود این شریف تران  
در خط مظهر خوانند ای زینب از پیشین چنانچه اهل این دیو زینت است  
تورج الاچ و در آنجا حضرت شاه و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت  
کسی که شی از او در دو یا سه و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت  
آنگونه که در سیره روی و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت  
سلاطین سانی و کوی در سوره کمال درین سال کشتی تو فرقی خواهد شد که از آن  
بر آنکه کردی و ما در کلام کشتی و اسالی ترا ابله است و با جلی رسیده که  
از آن همه بدو ای و از خواجیه باز که آن کماله آن و طاعت آن کاشی و عقیقه  
و آن خواجیه که شریف است و چنانچه حضرت علیه السلام علیه السلام که از آن کاشی  
بخت کشت و در آنجا که در کلام سیر از این حال را گفته اند که ای زینب  
مولای حسن کرد و در خطی بر آن بر نه ساخت و مشکرا که از آنجا بدست دولت  
شد و حق استونی بخت صلا و تقوا و نه در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

مک

بگویند و خدا از حق متقی بود و از آنجا که ای علیه السلام علیه السلام که در آنجا  
کوی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
تاریخ بود و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
بود و از آنجا که از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
ساخته و از آنجا که از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
خشت و از آنجا که از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
و اول و گویند که بخت فی کل حال از آنجا که از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
ربع سکون اصل بوده و در کتاب ماکلف و ماکلف علی بن عیسی کمال این  
آورده که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
حکیم و طیب بود و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
کتابش بر آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
از آنجا که از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در آنجا که از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
طاعت کشته که مولای جلال طیب حق تعالی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
از آنجا که از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
بر کمال و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
حدیث نم و از آنجا که از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
بود که ای سلف و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
مشت و از آنجا که از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

موافق بهشت او و روح بی شبهه شاه شجاع مولانا را جنت این ترکیب  
و این نظم حسین بیخ زخم و کشت ای مولانا مرا یک کوفتی و جنت او کشت  
که بری بگوئی بعد شود که کافری می گشت که زار بجای ارتقا نشسته  
تب جوانی از جوی دیگر است و در بری از خفت نه و بر این عزت است  
ازین و بر بر شمع و شمع آری بود و آری به بیخیم اگر بخاری بود از بهشتان شریف اگر نام  
کان میر که بران کام اختیار می بود اگر بدست نیست که نشسته بر یک کجاست  
و که بگوید و با زبانی که در صلح با شریک در درگاه بی حلال فتنه از بهشت  
که این کشته سیکه که می بود اما الوالد اسرار جلال الدین شاه شجاع چراغ دوستان  
آن نظم بود و در علم و در دست و فضیلت بسیار است و بعد از نظم در جانی بود که  
و در این سلسله بیست و نهم این عالم بود و در سواد و در علم و در فضل بسیار بود  
نصایب پر از خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
فصل الدین را در علم و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
عظیم و بهشتی چنانکه ملک طراف از اندیشه شک بود و در علم و در خدمت و در خدمت  
او در دانش و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
و شاه شجاع مناسبت و واقعه که به بیت محمود در دم شیر کین  
میکرد و خدمت از بی تیغ و کین کرد و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
او بر زمین گرفت و من روی زمین و سلطان او پس جلال که به **نظم**  
ای شاه شجاع ملت و دولت دین محمود را جهان دارش محمود دین  
در روی زمین اگر چه هستی و در راه با شک و رسم هر دو در زیر زمین  
و شاه شجاع را با سلطان او پس مکررا گشت است و این نظم سلطان او

و مستند **نظم** ابو الفوارس دوران منم شد زمان که کوفتی یکسایه قیصر فیه  
مکه کوفت او از بهشت است و جنت است و در بهشت کافران و جنت است و در جنت کافران  
چو عقل را دانی و جنت کافران و جنت کافران و جنت کافران و جنت کافران  
بر و جنت کافران و جنت کافران و جنت کافران و جنت کافران و جنت کافران  
که از بهشت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
مکه کوفت که نشان شوی و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
**نظم** اباشی که در وصف فضل و صوفی شمشیر چو قازما در زمانه زاده و در زمانه  
بر زمان و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان  
که به نظم و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان  
و شاه شجاع بعد از چهار ده سال که بجایمانی و استقلال سلطنت را به خبرت تمام  
در روز شب و با فضل و کتب جهان بسیار و در زمانه و در زمانه و در زمانه  
تا مساعد بر جوانی و کمالی او جنت و شجاع بود و با سوار اصل به با به کمال  
در دست اجل کینت در زمان او را بر شاه که است حکم و فرمان او را  
شاهی که حکم شهر کمان محمود و امروز محمود که کمان او را و فتنه شاه شجاع در  
شهر و بهشت و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان  
فران امر خود که کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان  
محمود و سوار از مولانا و فضل کمال محقق مدتی شرف الدین علی بر دی نورانده مرده  
در تاریخ طغر نامه بایرا و در زمانه و فتنه آن که کتب و فضیلت شاه شجاع شایسته  
**نظم** ای شاه شجاع و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه  
بود و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه



و از مشرب فقر چیشی دارد و او را لسان العیب نام کرده اند و سخن او بکلفت است  
 و ساده و اما در حقایق و معانی و ادب و فضل و کمال او بی نهایت است و بی کلام  
 او در مراتب است و در علم و در نظر و در علوم ظاهر و باطن است و در کلام  
 کج و حقانی و امر از رسیدن الامر اقسام آن نوارده اند و سر و مختصر حافظ بود و بی کلام  
 او علی القیام پیش از خواندن بی زبان و متفکران را چون حافظ ارادی و مالک کلام  
 و الفبا و نام حافظ نفس الدین چراست و در روزگار دولت آن عظم و در کمال  
 و شیراز است و را به بود اما اغایب است بر بیانی مرز و دنیا و دردی و بی کلام  
 معاش کردی و چنانکه گوید **سرمست باقی را ز افشان جو بجز رسته**  
 بگویند حافظ بیست و یونان و عوار و خواج حافظ و در بیان و عارفان است  
 و شیخی و اجناس و حکام و صد و زبیر سیدی و با وجود و فضیلت و کمال او  
 سعه اخلاق کردی و هر کس خوش برآمدی و او را با مضاف سخن و دری التفات است  
 الاغزیات و بعد از وفات خواج حافظ معقدان و صاحبان او شهادت او را  
 بدون ساخته اند و درین مذکره سوزل از دیوان وی غایب کرده و باقی است  
 میشود از جمله زلمای که بسیار مشهور است **ساقی پاک شد قمع لاله پرده**  
 طامات و بچند و وفات تا یکی **بگذار که بر و نا که دیدت روزگار**  
 چنان قبیله و هر طرفه کلام که **با و جبار عهد صبی و دیدار**  
 جان و اروی که بر و در ره ای **بر که هر و عشق و اعتنا و مین**  
 ای وای بر کسی که شد این زکوردی **در و دنیا و حاتم طایم یک منی**  
 تا نام سبب بخیلان کینم طے **اسباب روزگار می سازد و کرد**  
 کز فرد روزگار نماند چیشی **حافظ کلام فارسی تو رسیده است**

از ملک مصر و شام بعد از روم و در **غسل** و در بار بزرگ و از باره کس و  
 فراعنی و کتبی و کوشش چیشی **من این حضور دنیا و آخرت هم** و از این هم  
 بر آنکه کج قناعت کج دنیا و از وقت بوقت مصری بکثیر چیشی **بر و دنیا و آخرت**  
 کواختر و کسیت و چنین دنی **زنده باد حوادث و توان دولت** و درین بین کج و کج  
 بیا که مستاین کاخ و کج و کج **ز بهر چو بوی بوی چیشی** **بهر کوشش و کج**  
 چیشی و کجی بدست ارمی **مراج و مرتبه شد درین بلاط** **کجاست کج و کج**  
 کجاست کند که سلطان احمد رضا در اخلاق و عظم و جی حافظ بودی و جبار کردی  
 طب و دشت و نقد و رعایت کردی حافظ از فارس کجاست بغداد و دشت کردی  
 و کجاست **باده در وطن مایوف قناعت بودی و از شهرهای غریب و دشت**  
 دشتی و این غزل در عهد سلطان احمد با التمس فرست و **غزل احمد علی بک**  
 احمد شیخ اوین حسن **خان بن خان و شمشاد زاده** **انکه می رسد که کج**  
 ماه که با تو بر آید و پیش **میراجهای و عطاقت سجانی** **از بیضی کج و کج**  
 چشم بدور که بهانی **از کج فارغ غم غم عظمی کجاست** **جبار و جبار و کج**  
 بر کج **کمال کار کرد کج** **دولت کجی و کج کج** **و جبار حافظ و کج**  
 بسیار کجی و لطایف او مقولات واجب نمود و از لطایف حافظ چیشی و درین  
 خوشن کجاست کند که صاحب قرآن امیر تنویر کوران **انرا اندر زمانه فارس**  
 سخن ساخت و در سینه نفس استعین و سبب جبار و شاد و مضور و القبل سینه  
 حافظ دیات فرستد و در اطلب **ز و چون حاضر شد گفت من این**  
 شریک ابا **کنش ربع سکونرا سحر ساخته و دران جای و ولایت ویران**  
 کردم که سرفرو و بجای که وطن مایوف و کجاست **انرا دان سازم نو و کج**

حال سده و مقدر بخارای را می بخشی و برین پست گوشتی که آن را گزیندانی  
پست آرد دل را با خیال سده و پیش چشم نهاده ای را خواجه صاحب  
پرسید که ای سلطان عالم این نوع بخشش کیست که برین روز افتاده ام  
حضرت صاحب قرانی را این سخن بخشش آمد و پسندید و با احتیاطی نکرد بلکه  
او را عتابی فرمود و اسم سلطان سلاطین با عدل و وادارند بعد از انارش  
برای شایسته الصدق سلطان و پیر حلا پست بعد از پدر در دارالملک و بعد از  
در سن خلافت و ارباب و ملک از تعریف برادرش سلطان حسین برون آرد  
و آرد بپایان را نیز تعریف کرد و گوئی زیاده از وصف یافته و حکم او را هر حد  
روم رفتی و پادشاه هر چند و هر روز بود و در شایعه عربی و فارسی میگویند  
و در افواج هر چون ظهور و تاج و کسای و خاتم نبوی و غیره که استاده  
بودی و بخشش تو کم نباشتی و این مطلع او است **چند** اندکی میگویم که میباید بشود  
شام نشوئی روی تو هیچ سعادت نشو و **و** در علم تو سبقتی و او را و صاحب  
فن بوده است چنین سخن در بیستم تالیف است و خواهر جد الفادر ملایم  
او بود که بگوید که او است و درین روز کار در میان سلطان و عینان اگر  
تصانیف او شده است و با وجود چنین فضایل و بی تمام افتاده بوده  
و این چون تازی و دماغ او که کاهش می کردی و بی حیانت مردم اصل را  
خوار کردی و با آنکه بانه که بصلال مردم نمودی لا جرم رحمت و شکری اورد  
نمود که نه و امر او سر داران و ی پاپی کتاب بصاحب قران اعظم  
ابریو که کورطان نوشتندی تا در حدود و سینه اهدی و بعضی و بسیار غیره  
صاحب قران بقی سلطان احمد لشکر پیدا و کشید و قبل از وصول صاحب قران

احمد بن قطعه گفت برین صاحب قران فرستاد **و** در کرم پراچ صاحب قران را  
زشت بر انشم هر یک را که گفتند و دو گوید که یکدیگر می بینیم و از بر بر یکدیگر  
یا هر دو را بر آوردن و بر روی یا هر دو را بر دست یکدیگر صاحب قران چون  
لشکران قطعه معلوم کرد که تا نصف خود و که که یکی از لشکران است که یکدیگر  
شانی نقش کرده برایشان که از فرزندان و احتیاطی که یکدیگر جواب دهد  
بعد از آنکه بدیدم بر این اتفاق و بر آنکه در و بر خیل جدا در این جمع شد  
آفرینشاد میرزا امیر سید بنو الی پیش سلطان احمد فرستاد  
کردن نه بعد از آنرا از سر میج که در آنک را بتوان داشت مختصر سخن خود را  
بر یکدیگر حرف که قاف چون سده و پیش روز و زوال و بر این کن  
و با خیال جمالی را تا در بر سرست روز و صد هزار که چون سلطان  
احمد این قطعه معلوم کرد و داشت که در جیب که است صاحب قران کاهیت  
و در پیش هر مقابل این چنین نیست که از راه الاطایق من سستن از رسیدن چنین  
کرده بعد از راه و آج کرده و هم رفتند که در انشم را نهضت صاحب قران  
افتاد و حکومت بعد از امیر صاحب قران تو هم سوره و برادر که او را آرد  
علی تو بدست فرود آورد و خواهر علی موسی را بطریق اموال انصب فرمود و خود  
بطریق سحر بر اجرت نمود و بعد از اجرت صاحب قران باز سلطان احمد از  
خبردارم که بسیار و بطریق بعد از حرکت نمود و خواهر سوره را وقت شد  
او بوده بعد از بوی گذاشت و در وقت که صاحب قران با تو بخشش می کرد  
داشت چنانی بوده و صورت افتاد و سینه بن احمد فرست یافت و چنان  
دیگر حکومت بعد از او کرده و چند نوبت او را با صاحب قران کار بر میخانه





همان را تا تبدیل گشت ای که حضرت شیخ **احمد بن محمد** تهریزی در آن  
دست یافت بود و سالک و وزیر کار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او  
شیخ که پیش از این اسلام مرجع خواص عوام بوده و سلاطین و اعیان بر مقتدا و  
مقتضای رقی و کشته و عماره در حواله او سماع و عطا و صفای کمال  
و قرض و روستای رقت و در کار صاحب در آن اعظم امر تیره و کورگان آن  
عظام از دست شیخ اسلام تیره و مصافات آن تعلیق و اول و عظام آن بزرگ  
کشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال تجلی بیضالت و دیوان او در عراق و  
شهری دارد و او را است و درخت بنیادین با رنگین و زعفرانی و در آن  
خوش خوش چون نم نم و لایق کمال و بیضالت با رنگین و زعفرانی و در آن  
مانا بدو کون و کمان با رنگین و سود و کون و طبع کرمانی و با وجود و در آن  
چون شریفین و کون و کمان با رنگین و سود و کون و طبع کرمانی و با وجود و در آن  
سالک که یک تیره تهریزی نیست و در روز کار اسلام آن شهر از پاره خاتون  
که حیل و طبع از آن کشیده بوده و در شهر او حیل و طبع و انقی است و در شهر  
سینه و مایه ها که در بعد از آن که آن شهر از آن خراب گشت و چند نوبت  
خمارت گردن شانی داشت تا اوقاتی با یک حکم الفاضل شاه و الله الهی را  
نه چست بای نیز طبع و سبب اختیار کند و حکم که در چند کاه طاعت کرد و طاعت  
عقب آن شهر را بجا کرد و تا این روز کار را یافت از او خبری نیافته و امروز تیره  
از بلاد و مبعز مالکس ایران زمین است و آنی و کشت و قضا و جانی و او و فضل  
در مدح شهر تهریزی همان خواهد بود و بگویند هر روز زبان خواهد بود  
تا رنگین آب و نوبت کمال مرخاب و چشم من روان خواهد بود و تیره

خاتون ملکه خرم و بانوی مستقر بود از آن کشیده با او را مور ملک شریف  
کردی و او از فرط و لغزش عقیده با آن از آن را بجزارت و برات دلاله کمالی  
و در راهها و با دیوارها و جاساسان و جاساسان و جاساسان و جاساسان  
در حدود و خفا که قهر سلطنت و کجاستان و جاساسان و جاساسان و جاساسان  
بنا فرمود تا خاتون از آن بنا و ساخته با کف رسد و کبر و سواد و کبر و سواد  
و امروز تا ریز است از آن ملکه که در قطع و ربع مسکون ظاهر و با هر است  
رقت اند و عباد و چون طغیانی و جاساسان و جاساسان و جاساسان و جاساسان  
از آن کشید آن خانی با کف و کبر و جاساسان و جاساسان و جاساسان و جاساسان  
مجهور و غلام و مورخان از آن کشیده است و او غلبه و او فاضل و کبر و کبر  
و علما و شاعران و سوری و نوبت و در رسوم و جاساسان و جاساسان و جاساسان  
و بر غم و خون لعین و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر  
نام غلامی را با آنجا و بر ساخت حساب تاریخ و سبب و کبر و کبر و کبر و کبر  
لعین گفت که من تر دو و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی  
پیش از این در خانه و دشت بودم و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی  
فی الحال بکثرت دیوان شدم و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی  
است و چون مراد یک گفت و خواجه که این شمشیر برداری و دی و دی و دی و دی  
از آن بری و جسدش در جاده اندازی و سر او را از یک من آری من چون بی  
حسن بشنیدم جهان بر چشم من ناز کشید و بنا برستم و برین باب با او و دی و دی  
شمشیر کفر و از خانه برون آمدم و جفا دادم و پیش من شدم چون بپوشی باز آمدم  
خوابم تا آن شمشیر و کفر و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی و دی



خلفه بر شالی را عدد چند اشک کوشی کردم انقطاع غی یافت ناکا خبر را  
اری پودن آمد و گفت یا ابا عبد الله در باب کاکارهای را و دیگر کوشی بنیم  
من بجای نه در آمدیم و دیدم که باری چون بهوشی در حسن خاندن سلطان و در نزد  
بیکند و هیچ نوع شکست نمی پذیرد گفت شری آب بخور آب آوردم و بدو داد  
فی الحال از نظر روان آب را در کردیم که حسن را از آب بگلگون کرد او را  
در کنار کفتم میگفت **این سلسله المومنه و الاصله الفخریه** چشم باز کرد و درین  
روز گفت عین زود بود و پیشتر از آنکه کس با ما در بیعت کن چشم فرا کرد و کجا  
نسیم نمود ای مادر در دراز روز و غمت چرخ چون ترا خون بهار  
چو شیر دهر است رافع گوید که در دوان تاد خانه بشید رفتم دیدم که کشیدیم  
زان مجید تاد و تیکند گفت با حلیفه انا رت هست تا در کفشی رافع ای  
لشست و تو نرم نداری که مرا حلیفه بگوئی گفت **ما فقه و الاصله الفخریه** باری  
برای جت در آمدیم و گفتیم با پدر امشب را نشنخت از مودود و دوان عجل  
بد و گفت گفت بجان دی ملک و ملک است بجان دی الوتر و العظمت و اهلان ابرو  
و فی الحال بوشن خواست و بکل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم  
و اگر بر خیل خیل می آمدند بیعت میکردند و وقت صبح میری انا رت رسید  
که خدا حلیفه را بهر ی بخشید او را نامون نام کرد و او انبیا الیها شیده نام کرد  
او زنجان خوار زمی کو بد که بوقی از فراغ انا کار که از انبیا رکعتی بیعت  
همدی پیر مارون اگر بشید افتاد و آن جویری بود بیعت شفاف و کورا  
چنانکه خاندان بکشت چون شمع روشن ساختی و کو هر شب چراغی خوار است  
همدی در وقت وفات آن کو هر را بهارون داد و مارون از او چون کنی کنی

در آن

در آن گشت کرد و بعد از همدی ای برادر بزرگتر کشید بخلاف نیت  
و مارون مغانم بادی بود روزی مارون مشاط و طرب در کنار شطاب نشسته  
بود ناکا خدای از پیش بادی رسید و گفت خلیفه منقار الطیب جا رود  
گفت بنده من و از پدر یادگار انتقاد از کجای دارم خاتم را گشت و خسته بوشن  
خلیفه را ساند امیر را باز خستند و اگر مارون شفا زنده بر زور از آتش برود  
یا در آن امیر بشید گفت حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بهتر کنش بر کن  
نورون کن مارون گفت ابراز شرق و غرب من بدو حلیفه دارم او بکین  
پاره من چه مضایق میکند که آتش را از آتش بدو کرد و در آب انداخت  
چون باری برین خسته و خسته یافت پشیل شد و جهت شفا شد گفت که  
چون مارون بادی دناست یافت و امر خلافت اعلی بخشید گفت اول کسی که کرد  
آن بود که خواص را در نمود نامیم که کنی انداخته بود و خواص را بخوانی حکم خلیفه  
خطب نمود و در آن جا جوهر یافت و دست رشید داد و خلافتی از او انعام کوکب خلیفه  
تغیج کردند و امر اشرار و شرار شمر درین باب گذاریدند چنین آورده اند  
که مارون اگر بشید چون در امر خلافت مستغنی شد که مارون از ایشان دو نفر  
صحبت در پیشی بنی فاضل بر یکی گفت دلم از طهاران سلطنت طول بستانم  
که با حق صحبت دارم که از خلافت و خلافتی دنیا و کبریه باشد که دلم از خدای  
بر نماند ازین سخن مطلع مبارکاه فرستندی دلالت کند فضل او را بر خدایان  
بن عبیه بود در نزد خندان گفت کسیت فضل خلیفه را و در آن سخن  
گفت چرا مرا بزرگتر دیدی من خود بدارت آمدی مارون فضل را گفت این مرد است  
که من بطلب فضل گفت آن مرد فضل عیاض است خلیفه و فضل بر یکی بنی فاضل و در آن

در آن

شعنه رسیده بخانه فیضی می نشیند که قرآن بخواند و بدین است بسیده  
بود که **الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لنکون** و در آن فصل را گفت اگر چه  
بظلم با ما این است گفت است پس از برون رفتن فیضی گفت چه کسی است  
که درین شب بزمه مرا بخمیدارید فیضی گفت خلیفه را در بارگاه گفت خلیفه را  
افعالی این چه انصاف است باشد را بشنود اما در فیضی گفت ای شیخ انصاف اولی  
و احسان فیضی را برادر کرد و چراغ را بخت دارون در تاریکی دست کردی  
آورد و منشی بخت فیضی بسید فیضی گفت خوش بختی بر منی کار آمدن  
دو رخ خلاص باد دارون که است و گفت ای شیخ مرا سیدی ده گشتای نادون  
حق تعالی ترا بجای مردان نشاند جواب خدا را داده ساز و اگر نیست بگویشی  
در آخرت شرمند بختی آن ترش روی سودمند دارون را که زیاده شد  
و گفت ای شیخ را چند زیاده کردان گفت ای دارون خدا بر امر است است  
نام مرا نیست و دروغ نام و ترا در میان مرد در کرده و بشیری و ناچار بخت تو  
داده تا هر که فکر و ذهن منی کند شبیه سیم است کنی و هر که ترک منی بکند  
منو و تبار از ادب زبانی دارون اگر درین دو کا خلیفه منی جا بود است تقاضی  
رواداری یقین بر آن که پیشتر در برای و دروغ تو خواهی بود دارون چون این  
حکایت بشنود چندان که است که هر گوش شد فیضی گفت ای شیخ بسیده کنی خلیفه  
گشتی فیضی بخت بر فیضی زد که مویشی زبانی آن که تو قوم تو اورا ملک خستید  
بگوئی که او ترا گشتی دارون بپوشید گفت سید می بدانی که تبار امانان بگوید  
از آنکه مرا زخون کرده است بعد از آن در پیش فیضی نهاد که این اهل انصاف  
ازین بگوئی کن فیضی گفت داوید که هم در ساعت گفتی مرا فراموش کردی

بقوس من ترا بگویم که مردم را آتشش و دروغ کنه و در قونی اهل بخوابی مرا  
ببخش و دروغ جنگا ساندی ای یکا بخت و بچیده دارون رفت **بسم الله الرحمن الرحیم**  
مردان فیضی موافقت کنند و از بخت زمانه از بختند در بخت خود غول خورند  
چون من مرد را و ابع کردند **کریم الله فیضی** و این مردی بود  
بوده اصلی او از فراس است اما در پیش از بودی بخت از بخت سلاطین  
و غرقه می بسیدید در دما این دعا دشوار است و این بیت نه گمان کن  
**بسم الله الرحمن الرحیم** ای ابراهیم و آلک رواص انصاف با و این شهادت است  
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم ای بخت منی در بخت  
پادشاهان جهان است را حکم سلاطین را طبع که کار کا فراز صولت چون خاک خاک  
قدر برین از دوست چون طایر امی **دیدم شاه گلزار از انصاف آید** بید  
کوش توان استخیر مرا و می سبب **بر هر کسی چو بختی فرسایت** بسید  
پادشاه از داریان شمره بخت منی **بیش علم تو گشت جبریل را** امور کار  
باید دانش بود هر جزو فیضی **چون بر آوازی لود در درخت** این مع  
آدم و من و در درخت محمد و من جمیع **آدم ازین حور و خندان** طوبی لهما  
بختی ای از راجع کشتن رضوان فیضی **و کشتنت زار و در شبا** مع عاد  
یا هزارا بود ما شنبیل در ریح **در بیان حدیث** آورده این معالی را  
که کنی گشت خیرش عفو از که بود در **و فیضی انصاف** است  
**علیه السلام** مرد در بختند و فیضی بود و بختن در و زمان خود نظیر است  
و ضایع شعور از استخوان که کسی چون او رعایت نود و او و در هر نوع شای  
کاست که منکر مولانا از ولایت فیضی و بخت و کار و بیایم انصاف کردی



سبب است که چون مولانا ضعیف طالع بوده است و آید بر کسی که از دنیا بفرستد و یا بر  
از وی بگوید که در این دنیا بفرستد و یا بر کسی که از دنیا بفرستد و یا بر  
شعشعانه اندیده اند و موقوفه او بر این باشد که در این دنیا بفرستد و یا بر  
و میگوید و درین بین به شیخ سنایی میگوید **شیخی** خیر تا آب روی لبش نیخ  
کرد این خاک را و در غدا از پس بجا رود و لا فرودم نکو کلبه سخن کند و در  
ترکی بازی کند و در کیم و نفس زنی مزاج را با باران را تا رنج و رنج شود و در کار  
بنی الکلاک الواعظ القهار و در روز و جمعه مستعار را خود طالع نوی  
و خواه ضعیف بدلی که طمع شرات قریب خواه توان و خواه ضعیف و در این  
استماع افاده که کسی که با مولانا صحبت داشته اند میگویند که اینچنین مولانا نقل  
کرده اند که ضعیف طالع او میان واقع است از آنکه عالم ربانی ابریزد و درین  
طالع مشایخ بوری رحمه الله علیه از کبار علم و ادب است و حکم ترا برین اوضاع است  
فرموده اند که بنی مولانا لطیف اندک شریک در سن بوده ام روزی در فرقه خوان  
نیشا بومولانا میان منی رفیقیم جامه بنشینم مولانا دست راستی نو و دست چپ  
جامه شسته شد و دست راست مولانا در آفتاب انداختیم تا خشک شود و در آفتاب  
مالی تقدیرت رب العالمین کرد و با دایه میباشند و دست راست مولانا را در بر بود  
و بهنوار بود خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم ما باز کردیم دست مولانا را دیدیم  
که با دیگره هوارس نبوده بعد از آن از چشم ما به بد شد و ندیدیم آن  
دست را با دیگره انداختن من مولانا را گفتیم عجیب حالتی دست داد مولانا گفت  
یکنوبت دیگر من نوع دست را با دیده در بری طالع این فطرت او فرود  
**نظم** حالتی دارم آنکه از آب آب کردم سویی بگریدم و در بر فرخ

روم بی آتش و دوزخ از پنج فرزند تر کرد و در زکوة انباشت ملک کنم  
سنگ نایاب چون که در کوه با جوی شیرین بیاورد که با کوه سار از آن جگر کرد و در  
و نایاب دست ملک بی برکت که در برین نایاب باشد که بنی باین سیم غم غم کند  
کوین تریم کند که کوین کند و حضرت ملک با ارباب فضل نامزد است بلکه  
این حال حالت ستم و چندی پیشند دوست شیخ ادبی علیه الرحمه در چهار  
الانرا را و در هر که با حقیقت دین این رباعی که مولانا لطف الله در محاسن  
نظر گفته متعجب بود است **بیت** کل داد بر بر دوزخ فرو زده به  
دی خوشن لعل لاله بکاف و داد آب سیم جگر دنیا امروز با قوت  
سنگ نایاب تر بود و در چهار روز چهار کلر حاسیت نود و کوشید مولانا  
نسیمی را بدین رباعی حقان کرد دست کمال بدین فکر کرد و نوشت گفت  
آنچه بجز اعتراف نمود مولانا راست **بیت** در بر بر لاله آتش انجنت  
دی سلف و پیچ و آب کرخت و در این شاکر کل روز گفت و در این بر  
خواهد بخت و مولانا لطف را قصاید است در مناقبت بنی دلی و در  
علم الصلوة و السمع و از آنکه این قصیده در دست دینا سکوی **قصیده**  
تجارب الله جهان بر عبادش زده تا خدا زوت بر عبادش و جوید دست و دست  
جوید دست خدا زوت در آن صفت کرده آن کوین کردی صفت است و در این  
بنی دون مردی بدین گفته فرخ و در برین را و در بنات شاکر که جاهد او شد شاکر  
توجه نمودن خداوندگار بنی همان آدمی که غزوان را داد و مردم ندارد در برین  
بیاوردی و با برین تر زرد نیم خزان و نیم بهار بنی در راحت حال او فرخ  
تا با نیشهای بنی بنی بنی خداوندان کوشین کوشین نیرد یکصد هزار تا کوشا







که گشتند و پادشاه را از ترس برانیدان و بدو ترساختند و بستان از خیمه‌ها که  
مقصود به شکر گشتن می‌شد و خراسان از ایران بزرگان هندوستان  
گشتند و هندو و دینی و دشت قبیله و اقصی خازم و از هند که شرف خیمه می‌نامند  
مقصود به شکر گشتن می‌شد و خراسان از ایران بزرگان هندوستان  
در اکثر نوبت که در بختیاری و قهرمانی و سلطنت کرد و عیث ابو خیمه  
مقتل برادران خیمه و در عهد محمد بن سلطان المعظم سنج و غانده و در عهد  
کشیدن بخیمه و در عهد از ارکان که گشتند و علی بن ابی طالب  
**تاریخ طبرستان** در عهد محمد بن سلطان المعظم سنج و غانده و در عهد  
تقریباً در عهد محمد بن سلطان المعظم سنج و غانده و در عهد  
و در سلطنت او را چهار رکن استوار بود که عبارت از آن چهار شاه را که  
که از اصل مبارک او بودند چون چهار پسر سلطان و محمد بن سلطان و امیران که  
رکان و شاه و در عهد او و احضار بزرگان و احضار بزرگان و احضار بزرگان  
سلطان و تاقیم قیامت و چهار رکن استوار بود که عبارت از آن چهار شاه را که  
و چهار رکن استوار بود که عبارت از آن چهار شاه را که  
محدود است با پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
و مقصود به شکر گشتن می‌شد و خراسان از ایران بزرگان هندوستان  
است که در عالم بود و از شرف طریقت علی و فضل و کرامت که در روزگار حساب  
فرانی ظهور کرد و از سلطان و از سلطان و از سلطان و از سلطان  
نزد العزیز بود و در کبر و اوج و در شرف و شرف و شرف و شرف  
ایستاد و طریقت علی و فضل و کرامت که در روزگار حساب

المسعودی رحمه الله علیه و آله و سلم و مسعودی و مسعودی و مسعودی و مسعودی  
و مسعودی و مسعودی و مسعودی و مسعودی و مسعودی و مسعودی  
**تاریخ طبرستان** در عهد محمد بن سلطان المعظم سنج و غانده و در عهد  
تقریباً در عهد محمد بن سلطان المعظم سنج و غانده و در عهد  
و در سلطنت او را چهار رکن استوار بود که عبارت از آن چهار شاه را که  
که از اصل مبارک او بودند چون چهار پسر سلطان و محمد بن سلطان و امیران که  
رکان و شاه و در عهد او و احضار بزرگان و احضار بزرگان و احضار بزرگان  
سلطان و تاقیم قیامت و چهار رکن استوار بود که عبارت از آن چهار شاه را که  
و چهار رکن استوار بود که عبارت از آن چهار شاه را که  
محدود است با پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
و مقصود به شکر گشتن می‌شد و خراسان از ایران بزرگان هندوستان  
است که در عالم بود و از شرف طریقت علی و فضل و کرامت که در روزگار حساب  
فرانی ظهور کرد و از سلطان و از سلطان و از سلطان و از سلطان  
نزد العزیز بود و در کبر و اوج و در شرف و شرف و شرف و شرف  
ایستاد و طریقت علی و فضل و کرامت که در روزگار حساب



کوه چو دیکند فریاد و شیخ را در شهر برای خوش خورده و اکابر بریدند  
 اما در سر او خبر از زنده شدن بر نماند اما بخوبی دانسته اند که شقاق این را با هم کنند  
**خلاصه** بریزد ز کای جان خواهد بود - بپوسته مردی که آن خواهد بود -  
 تا در چشم آب چندان کجیل - سرخاب چشم من روان خواهد بود -  
 و شیخ راست این خزان شهر برای - ای رخت است من و دلت لطف است  
 کجی بی کشت آن لب و لطفی بجای - شد نظاره کنان خانه سایه طرب  
 من با تو که زود که برام بر ای - خانه است دل دیده ز باران سر شک  
 اگر این خانه یکد آب جان خواهد بود - تو را زده به صاحب نظرانی غایب  
 ماهی را نه و از دود از همه جا بست - بپوسته برای از غل آن روی کمال  
 بر اندی ای بیس خوش گو برای - دین مطلع نیز در وصف برای زنده است  
**مطلع** اگر برای چنین است دلبران برای - سار با ده کن فایده هر دو کار  
 و شیخ بعد از چهار سال از برای روان شد و پس نیز نمود و سلطان حسین بن آن  
 جلای در خط نیز به شیخ نزدی ساخت نهایت زده و دیگر شیخ و فقها که  
 شیخ در آخر حال معتقد خواهد حافظ شرازی بوده و حافظ را شیخ کمال دیده خلوص  
 احتشادی بود که بوده عواید خجایی شیخ را طبعی و از خواهرای و وصف حضرت  
 شیخ را و اعلی و دینی حاصل شدی و شیخ کمال آن خزان را به حافظ نیز از گوید  
**بیت** گفت با از یزید پوستان فکر کنم چشم - و انکی در زنده دمای که کنم چشم  
 گفت اگر کشتی بی زدی چون نام جدا - تا محکمان ستماره می کنم چشم  
 گفت اگر کرد دلت خشک از دی روزان آه - با کربس از رخ جو چشم از که کنم چشم  
 گفت اگر برست نام آب خواهی زود از شک - نشخ را از زده از با که کنم چشم

گفت اگر داری موی زرد و صبا کالی - خوارین در بار بهار بر که کنم چشم  
 گویند چون شیخ کالی این صبح خواند که - نشخ را از زده از ماران که کنم چشم  
 خواج حافظ رفیق و عالی که دو کشت خربس این - زو که او را عالیت و سخن که کنم چشم  
 و انصاف است که با که کشتی بن ترا ز قول کمال - مقدمان و متاخران که کنم چشم  
 اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنکه از که می شیخ - و فقهی و اخلاقی و از امور و غیره  
 بر طرف ساخته و این حکما بر همت چه با و چه - و نازکی و کثرت سخن شیخ عاقلانه و چنان  
 و ازین بهیت موصوفه قیاس بر شیخ توان نمود - بیخوش و بگویند و از آنکه  
 هر که در موقوفه کرد عاقبت هم باشد و کوششی - از منزلت با یکدیگر که از او نشدیم  
 صبح افتاب آید برون یکی پروانه به بلبل - فقهی بوی گفت چون محال است که از  
 مرقمهای موصوفه در چشم است و با آنها - که ازین نیز آید چون که یکی با شیخ است  
 پای و زانجا چشم خاک بر دایم چندانی - که آساید بر و ان که با او نشوی و از  
 نشخ و نامت کمال از درون موصوفه خراب - آید برون و شیخ را القات  
 مدح سلوک و فضا به تنوکی بوده و مقطعات - را حسب حال بگویند و این  
 فقه و اور است **مطلع** طاهر با زدی بهیم از زنده - چون بنید از سکنی  
 اکاهی - سرور و نبرد نیز فرقه و گفت - پس به جیتی تنوکی الهی حکایت  
 کنند که بر و کار و ولت آید بر نشخ - پس بر تنوکی و کار و کمال شیخ را بچهرت  
 تکید داری و مخرج و نکات اصناف قرصی - چند دامن که بر نشخ و زانجا  
 آید به بدین شیخ اند و بنشست چو رکان - پادشاه در بار شیخ و بدین  
 و نبات درخت آوچه و زرد آوچه و شغل - شد نشخ بنشست کرد و چو کار  
 گفت موقوفان غایتی را و با یکی که - کند که کمال بهاره و قرص را برست و بهار

میوه این باغی تن و چه قرض جان نموده است مبداء که بستانا تا نماند  
و این مقصود نیست غرض از شمشیر که قاضی و سلطان این شاه گفت مگر شمشیر  
دارد شمشیر فرو کرده هزار دینار بر سر شاه هم در پیش نموده هزار دینار نقد  
چهار دینار شمشیر نمود و شمشیر قرضها را داد نمود و خدمتش را نزد سلطان  
و حکام تندی بود خطایف نظر ایضا مشهور است و این شرح مستحق  
و وفات او در خطب تر بود در شهر کسب انی و حسین و سبها نه و در آن  
بیتز بوده در شهر کسب انی و حسین و سبها نه و در آن خطب تر بود  
و الیوم هزاره از مقتدا کابر است و این قطعه از کتب قطعه بود دیوان کمال  
آید بهشت زهر قرض روان بگذرد خانه بهر قرض فروخته چون سبها  
بخطبش از جوی چو نامرت اما سلطان زاده محترم این شاه کورگان  
و در ایام دولت صاحب قرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن  
ایمیر تیمور خراسان را ایشان رخ سلطان را داد و در مملکت تبریز و اورباچان  
سلطنت و حکومت نمود و پادشاه هزار و شصت شش هزار و اهل طبر و طایم بود  
و شهر او حسن و جدا و شاعر گفته و از آنجا نیست قطعه گفته خلاصی که قوی  
بیت فکاهی چون تکب بدیدم بحقیقت به آراء اما دردی از کسب افتاده  
نمایان او قصوری یافت و انجا چنانکه معالجه کرد میباید بود و ضعف سماع  
او طاری شد تا حدی که با خونریزه خون او آگرده همواره بلوا چند محبت  
داشتی و امرا و نوایب از آنمندی و بار ندادی و از باب و اکابر را بی  
وقت کردی چنانکه خواب بر شید را از مغیره که در شید بتر برست بر  
کود و فرمود تا در کورستان چو دان استخوان او را و قوی کردند و خان زاد

که مردم محتوم او بود و او بر کبر این نور ابا و غایت پیغایت بود و نور و با بستی  
و این او عقوبت کرد و می غاذا از وی بکویت و هر چند صاحب توانی رفت  
و بر این سخن او و خود و حق کرد و احوال پیش بر باز گفت و او بر کبر ان شد  
و هفت با کس سخن گفت و کس که کشید و غایت در با کس نمود و سبها را کمال  
این قضیه است و کان و کف فی جودی الاول به حسن و حسین و سبها نه و در آن  
مهرمند که نیم مجلس این را ده بر شاه بود و چون مولانا محمد کمالی قضا که  
دو شون بود و در علوم عرب و فقه و شریعت و مولانا طباطبائی و عبدالمو کفایت  
که هر سه نفر بودند حکم کشید که بکویت که از هم جدا شدند و این شاه را  
بر شاه از حال او خبر داد و با برین آن سه نامه و روزگار او فرمود تا در  
فرزین از خلق در او بکشید مولانا فرمود که تا هشتار قطعه گفت در وقت  
قتل در مجلس پادشاه تو **سبها** مقدم بودی اینجا نیز بقدیم کن مولانا که  
در طوالت ای محمد بدوخت کایدی و رسیدی و ترک طایفه میکنی مولانا که  
وقت نکل این قطعه گفته **طایم** پایان کار و آخر و در دست طایم که  
میروی و کز نه بدست **طایم** نیست منصفه که بر بدست بیای و از مراد نه  
و از و کز جهان پادشاه است و حضرت صاحب مرا بعد از آنکه نمایانم زاده  
بر شاه را با سیاست فرمود و دنیا و او را بدید و مملکت آو را با جان بهر  
ملک داده ای که معترض شد و او بدید را تا فطرت کردی و بدید با هم خطه  
مخوم بودی اما امور مملکت مطلقا بدید شرف ای که برست و او را  
کورگان روزگار بدید که گذار ایند و شمس سبها شمس و تا غایت برست  
قراچت بقتل رسید و این زاده ای که بهار و پادشاه زاده خوش نظر











که بدین جهت شرح آن شاه قضا قدرت اسلام بنیاد **آنکه در پیشه قضا**  
زده پنج پیشه از دیگر و سبب برین ضمیمه بدی که گفتند تا در تاریخ زمانه  
عالم شمشیر میخ شاهرزاده عالی قدر از صلب مبارک حضرت بوجود آمده  
از که جل و در پای شاهی و جمع الطوائف آفرین بود و از انجیک کورگان و  
ایران سلطنت و با سینه برادر و سینه شمشیرها و در هر دو چوکی میرزا  
مبار و در کورگان خرویدی چون باروی و جان آغا که بر و زکات طوالت  
از مدبر قدس سیده اند و این پادشاهان مالی قدر قریب بیست نفر آن  
شاهزادگان و بقیه سروری خزان ملک مملکت را بان بوده اند و آن  
از رشک جالشان تیره و عقل کل و را دراک صلاحیت شان چند و را در  
مایه فرصت **و** در کار تمام قصد آن سلاطین زمانه و آن روز خانی  
ایشان بدندان طر فرمود و از آن نامداران مالی رای و دست  
و این تلمذ کنی بر پشت نهانی نماند فاعتر **و** ایلا اوفی الا بصار  
**شده** که باینده نشان با اقتدار زبانشک و جم تا با سلفیاد بهر خاک  
و آید باین پشت خشک که هر خم نیک نگشت حکایت کنند که در  
عمرت بر رخ سلطان بفرستد و پیش سلطان خمر با سینه زلف بر طرف کشید  
سلطان خمر شرمش بر رخ سلطان سادات و بر کمان و علی است  
ما که از کار صافست سبب آنکه سلطان خمر را سلام کردند و شامه الدین  
که از اکابر سادات صبیحی بوده و خمر ساج حکم گشتن کرد و سببی  
که هر شاه و بیکر و آن بر یک مظلوم را بزرگی و بیکاه فضل رسانید گویند  
و در نسبت کجایان طر لعل با کسند و او فرمایید که با شاهی

یکو بدین جهت بر این عقوبت بر این طر پیش نهاد ما بنده ساله نام نیکوین خدایا  
صلی علی ساجد آنکه بر دکان سکی و صف سعید بنامه و آن صورت بنیاد  
سلطان مبارک بنو و بعد از شش و سفل و در شاهی شرفی شد و بعضی  
گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند شاهی شریف سلطان  
و کور شاهی را دعای بد کردند که بایب می کشد و فرزند کان مال از با نا  
میسان و حق نهاده و را منقطع کرد و از دستشان گشاده بود و در میان  
مرزبان کی که مظلوم اجابت شد و مثل آن پادشاه مالی تیرت منقطع  
و سلطنت خود را بر اصل خود و در حق قیام فیما بین منقطع و تحقیق برین  
و از آن ملک مستدام با در چند نسبت شاهی و در دست ایشان گشت  
اما و رضاندان بر کور صاحب قرانی و در ایران و توران **و** در کار کل  
چرخند و هر سر سرباز و نامدار است حاضر قیام کار کل **و** از دست کل و کار  
و حال و شعر که بر و شکار شاه رخ سلطان **و** اما رانده بر مایه مهور یا قیه است  
الطاهر و المحضین شمس الملک و الدین قرانی فضل الفخاری المعرفه و بیکر  
در سلسله حیره و خواهر صبا بن الدین کرکه و صفهانی سلا شرف الدین  
علی بزدی و از شجرای بر کشتن آری و اما سحر و آری و حوی نامی شرف  
در امیر شاهی سیر دای و مولانا کاتبین شمشیری و مولانا سیمی بوده اند که  
و صفایف و دو این این بافت در ربع مسکون شمرت دارد گویند که  
بنامند و برای تخت شاهی بوده اند که در ربع مسکون بر و کار خود  
نظرند اشتراک اند خواجه عبدالقادر عارف و علم او و او و موسیقی و بیست  
اندکافی و رضوانه کی در طرانی بهشت و مقام الدین و مصلی و طرانی و کار









باجازت حضرت شیخ غریب جیلانی نمود و مدتی در آن و بابر برود  
و شکیان بادی طلب را بزال عرفان میراب سیاست با صفت فضیلت  
و آواز کمال و با طراف و کثافت رسید قصد طراسان کرد و در شب پوزیکند  
ساکن شد علماء ظاهر بی طراسان با عرض او و بجاستند میل دار السلطنت  
هرات فرموده امانی هرات را اعتقاد و اطاعت تمام بکثرت سید دست داد  
و او مردی با ذوق بود و مکرری که پیش او رسیدی عقد شدی تا پیشتر از  
اگر او بمرزا کاکان پای تخت هرات میرد شد و صاحبان این سخن نزد  
پادشاه و عند سلطان شایع رسایند که این سید را چون دین بخت  
خیرت بجا که اکثر جیلانی مرده او شده اند بجا که این حالت فادی  
کنند پادشاه و اخراج سید حکم فرمود و چند اماردار کاکان دولت حکم الی  
میرسایند و میخند و بوسید بکفت که شایع بچه بچه از دیار اسلام  
میکنند که بجا رسید که فرستاد که سید را بجز اخراج باید کرد و هیچ آفرید  
بدین حرات اقامت نمود سلطان بایستقر مرزا گفت من بطلایف و طراف  
سید را روان سازم که این بخت بخت بنامش بر خاست و بزیارت سید  
شد و بختی بخواست و بختی بختی بخت سید بران آمد سید  
فرمود که بمرت پادشاه مسلمان است مرا بچه دلیل اخراج میکند نه زاده  
بایستقر فرمود که شایع این خود عمل میکند گفت کدام هست بن سخن شایع  
این بیت بر خواند **بیت** قاسم سخن گویند بجز و خرم را که کن بکفر بطلایف و طراف  
مخفی که کاکان سید شایع زاده را بختی فرمود و دعا کرد فی الحال لاغ  
حاضر ساخت و اگر ابرام داد نمودند بطرف پنج و شمرند روانه شدند و چندگاه

دران در بابر جمع خواص عوام بود و باز بدار السلطنت هرات رجوع کرد چند  
گاه دیگر در تخت هرات بود که رکذ را بنید و اکا بر سادست و علماء و اهل بیت  
شریفش می رسیدند و با جماعت غرضش بودندی و حضرت سید را اشعار و موعظه  
و مشوئی عارفانه بسیارست من مناجات طبعه **بیت** از افق مکرمت هیچ سعادت  
محمی بجات شاد شاد حقیقت رسیدن صورت است جلال عالم بجا که گفت **بیت** شاد  
عشق از محرم کسید **بیت** شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد  
بزد و مکرر شد و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
جهان بابر شاد و صفت شاد بخت قاسم **بیت** زاکر بختی شاد از موعظه بود و بخت  
حال حضرت سید و دنیا بجا از وطن عاقبت هرات بیرون شد و بکسرت اخراج  
دست داده بود و در راه نشسته بود و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
فرمود و در سبب هرات بجا بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بکستان طایفه طایفه اخراج و چند روز در آن بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بخرامید در آن موضع خرم آمد و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
آن تو نفس را بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بافت قطب الله و شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فیضی بزرگوارند که حسن  
او رسیدی و در تعلق بخت شیخ فرمایند **بیت** روضه چون بختی بختی بختی بختی  
آن نمک محیط بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
و شمس جلال دنیا باشد و فاست حضرت سید است بختی بختی بختی بختی بختی بختی







طبع فرزند پور کوکان بکشو که حضرت صاحب قرآن در مدت سلطنت آن  
ایران و دوران جمع کرده چون از پیشان بیکان لعل بر خیزان و جرجان  
پسیم و چون بر پشت کردی و رعایا بشمار کرد و فضلا و عجم و نوکیش را بشمار و بریان  
حال بر این بدین انتقال شمول بودند و بدین تمام **تتم** شملت خاک را کسلی  
نقش از زینت مال را کس که کرده است زجرت با بایال و کاتبی همان در پیش  
در میان سخن وری جلوه مینماید **بسم** درم ز دست تو را من را طبق  
طبیعت که هر چه تو بر چرخ را بچسب است آخر از آن کج صاحب قرآنی  
کمی که صاحب قرآن چرخ کرده و سلطان خلیل الله بر خیزش کرده چنان رسال  
در کثرت و اورا الهی و سقند سلطنت کرد و عاقبت خدا و اوج جسمی و خدا  
و ادب و پیری بکشت باقی امرا بر و فرج گردانید سبک که کور شاد ملک آن  
که از فغان ایستاد بیست و هفت بود از روی عشق بکلیج و در او در و آن زن  
و دامور بادشاهی مدخل نمود و او را بر نشاند و کور شد و او نشی و نما نماند  
شماره خلیل را گرفتند و بنده را سفید ساخته و کوش و بپای کوش و ملک  
اقا ما بر و شاد را ده بعلقه شاد بر خیز فرستاده و امرا را خواند با استقلال الله  
در سلطنت سقند حکومت مشغول شد و با و شاه فرزند خلیل سلطان در  
قلمر محبوس بود و در حالت صبر از حضرت آنحضرت این را بایست که  
دیر و جهان و حال جان آنسر و کز امر و چنین فراق عالم سوخته  
آنکس که بر دفتر عزم ایام از راه و زی تو سید این را روزی و چون  
او از ده استیلا امرا و امرا بکشت و بنده را ده سلطان جمع و کشته و شمشیر  
سلطان سید سپاه کور نامی بچ کرده از راه است عزم کردند و چون راست

قلمر مکر شاهی از چون عید و فرمود آن فی دین قدرت مقاومت نکرشته  
نیکوای سقند را بکشد و بطرف ترکستان بگریزند و سوال و چهار بایان  
ایلی حرکت و مضامین را بنابر است بردند گویند که شایخ سلطان چون  
تخت سقند جلوس کرد و قدم بکج حرازه نموری نهاد و دو کور مرا و اگر کفند  
مخزون بود و چون و مانع از انتقال آن حرازه را هیچ چون نمیدانید چنان  
کج را فی ایش نامکاه مخصای آن حضرت بدرم سلوک باز کرد آن درم گرفت  
و در جیب در انداخت و با صاحب گفت که باین درم از کج و مراش بد خطوط  
شماره و از حرازه بپای برون شد گویند که با و شاد و خلیل از قید این غل گرفت  
و پیش شایخ جمع نهاد و **بسم** و او صاحب السلطانی یا معطی المراء و اطاعت و  
نادریم ازین **بسم** و او شاد و در خوشتر گفت که حرازه اقبال شد و خوشتر گفت که  
با و کی کار و در جهان بسدین **بسم** جانم فدای کت آن طر فرما و او عکس شاد  
چو ازین دیر بگذرد و بکلیج شود تخت و از تخت نیش و او را و جهان سید کاک  
کی زنت شادان از تخت بر کی بود کتبا و **بسم** و شاد و راق خلیل از مضاف  
روزی را سپهر ملائکه و بکشا و حکم خدای و او بدست خصان حرا الکوت  
پیش خلیج و حکم خدای داد و چون شایخ سلطان از ایش شاد را ده خلیل  
این غل بر خواند گردین شد و عت با و شاد و سید ایل آن قدم کا زعت  
معروف ساخت امیر شاد که از امرا بزرگش هر فی بود و در خلاف و بریان  
انداختند خدای و او حبت خدای را کجست و خود او را و کت و ملک  
ما و از اندر تعریف شاد هر فی ایش و سلطان خلیل از قید خلاص شد و او را سبط  
کوسی عم شرف کرد و شاد هر خ سلطان آنجا کمان تخت بود و خوشتر





از دو طرف منع و او برش رخت کشیده عکسش را که بهش بر کاسیم داده  
پیراز دو بیکر کش کویا نموده در دل شب چهره شتری چون یافت از خوشی  
خط افقطه ز ریش از این مقلد نموده یا قوت بر کرده بدایر بر سر خاتم نقش خطوط  
معبر برش برکت او در کج معایت جوهری بر سرینی که هم کند ز جگر  
چنگل کش که نقش شده بر نقیص کرده چرخش معکوس بر معنی برع کوفه با فیه ظهور  
عقل از برای بر آید بر سر کوهی که نظم انداخته مجموع منظم شده و کس که  
سلطان و اقتدار بر سر خط و در روح سدی با فیه ظهور عاقبتی از برای بر سر کوه  
مستور و اندکی بجای او نشاند از شرفش روح نظامی از سر و زور و قطعه بن بن  
کرشته بر سر کوهی که بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
بودم درین شب که ان با دادم بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
بهره بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
تمشید بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
نور بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
و شش بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
سازد بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
سایه کلاه کوشید بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
که اینجای بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
از برای بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
در کجای بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
و اما خواهی دید بعد از این که از راه ایام یک ترک سلاطین ندر سلطان

مشابه

مش از این مستعدا نموده با ضرورت در معرکه حضرت قیام نموده و در آخر  
از شایع استخفا نموده و توار به پیش پادشاه و مقصد و جمع شعر و فضلا بود  
و از آنجا بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
جیالی بخار بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
عاقبتی در سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
پادشاهی عالم عادل تمام صاحب است بود و در سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
در سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
تا در سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
عبدی القریب بن نایب دم پادشاهی بود و کس که مثل الف کس که کوه بر سر کوه  
قوانین فیه و در سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
حکام و حمد چون شعر العلماء و حکما قاضی روی مولانا خاں شالدرج حشید و آن  
بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
باقی رعد را نام رسانید و بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
و اکنون نزد حکام آن بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
میکنند و در سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
مدرسه عالی زاده از صد نفر طلب علم متوسط و متوسط اند و بر سر کوه  
شاهزاده سلطنت با استقلال چهل سال در سر کوه بر سر کوه بر سر کوه بر سر کوه  
داد و عدل و فاعده ای پسندیده و کشته کشته بهر دار یک جریب زمین  
که چهار فرسوا و محصول حاصل آن بود چهار درخت فلوس علی و قراج حشید و آن  
که کجاست در آنم قوه که اکثرت بشود است عدل بر شاه چون بر سر کوه



آهوی انبش برتر زه بر شود. کجاست کنند که فراست و قوت حافظه  
ان شب و مغرب بنام نهدی که هر جا بوزی که انداختی و آن جا بود بر شکار  
که گوی، رنج از این صبط کرده بر سخته نوشتندی که بجز روز بوده و یکدم محل و از  
جا بوزان چه جال و صید شده از قضا آن کتاب غایب شد چنانکه طلب کردند  
نمانند مستطافان کتابخانه برستان کشیده پادشاه فرمود که بخود که  
نام آن قضا یا را من اولی افره باد و از هم کتاب را طلب فرمود با شکایت  
و آن رنج و قضا یا کتابان میباشند تا آن وقت تا تمام رسید قضا را ملکی  
بعد از آن که اول پیدا شد مرد و سخته را با هم مقابله کردند اختلاف در چهار  
نیم جانبا شدند و این نوع نوادر از طبع و ذهن انصاف فراوان نقل شده  
شیخ عارف علی الاخر فرموده که من در شهر رسنه تا نایم راه کمال خود که خود  
امیر کبر صاحب قران اعظم امیر تیر کورگان بود خدمت النجیب کورگان  
اقتادم در نام طغولیت مدت چند سال مشاطه کوکی با شاهزاده بازی کردی  
و سخن و حکایت گفتی و او را این که رسم طغولیت با من انسی و عالی بودی تا در شهر  
سند انی و حسین و تا نایم که پادشاه مذکور فراسا از افره نموده با سفر این  
زول زد و بعد از آنکه میج مشیبه از شام شباسب متقل شد بود در خاسته و شد  
پادشاه شش فتم از دور که مرا دید و در لباس فقر و سلی بعد از تقدیم سلام و پیش  
فرمود که ای درویش تو صاحب مایه های ایا تو خواهر او دقته توان بایستی  
من تعجب نمودم از دهن در آن حافظه بآن اولفتم میستم حکایت ترا باغ و غر  
و کربستان و تعجب می آن و در میان آورد و آنچه چاد و ششم خواست که از این  
نوع دقت طرازان پادشاه بسیار نقل است زیاده از این ذکر که نمایا و در بعد

از دقت شام مرغ سلطان النجیب کورگان از نادر انزلی لشکر کورگان  
کشید و ملک موردی طلب کرد و امیرزاده علاءالدوله با او مخالفت نمود و در  
ترتیب من احوال و حبس و مرگ و صغر النجیب کورگان را بدو نامی  
فراسا را اسیر ساخت و نو و فرار لشکر و دشت و در آن هجوم و از دقت طرازان  
خراب و پایش و تا آن فرای طرازی است و در شهر رمضان سنه اثنی  
و حسنین و تا نایم بوفی که پادشاه النجیب صبط فراسا مشغول بود  
شهر کورگان را ابو الفیضان محاربه که در لشکر النجیب کورگان چون معینی پیش  
بودند میخواستند تا آن غلام را بطون رسانند فوج فوج فرار نمودند و النجیب  
کورگان چاره جز انصاف ندید و وقت غلبت عراق از بی آب روشن کرد از توابع  
حوسین است راجعت نمود و در آن حال ایا علی که اسکندر فرایوسف که سلاطین  
مرد که از توابع دارالسلطنت عراق است بکوسه و خلاصه فیه و کوچ کرد و در  
بکرت و آن نیرد و صفت النجیب کورگان شد و شیخ و متضانت از اول بود  
عبد اللطیف داد و خود از چگون عیور نموده بواسطه افره از کرام که در حقیقت  
فرزند کتیر خود بجای می آورد و عبد اللطیف را شیطان انوار کرد تا بر پدر باغی شدند  
سرمه و در کن چگون با عبد اللطیف النجیب کورگان را میارید بود و در شای این حال از  
که از کورگان که کستان اند سلطان سید ابوسعید را پادشاه بکوشتن از او  
النجیب کورگان جدا شدند و شهر بر فدا شده شهر را محاربه کرد و صفت النجیب  
این خود سکندر که در روز و در مغرب است بودی که آن شده میل بر تقدیم نموده  
و عنقریب عبد اللطیف همچون را خبره کرده خرم فرشته کرد و النجیب کورگان











ایر از ده سکنه لشکر بوق کشید و ایر از ده سکنه ایجا بیاخت سلطان  
اور و از احمد و اسفندیار اسکندریز انهمز شد و عاقبت بدست فتح  
سلطان گرفتار گشت و بسوی کوه شاه و شاه فرخ بهادر بهان رضا داد  
تا دویستم آن شاه را و ده که غیرت العین بود و همچنین ترکس از نور عاری شدند  
و بدینسان جوان جهان نوبه از نور عاری محروم گردانیدند و کان دنگ فی  
ایجا بیاختی نهادی الا اول سید مسیح و فرقه ثانیه و از فضل و شرف که نور کا سلطان  
اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافتند از علماء مولانا حسین الدین طبرستانی  
که در علم برآمد و زکاء بود و است مقامات به حالات اسکندری و تاریخ او در  
عبادت آوردی و از فضل و شرف مولانا محمد رست و در ترکی و فارسی چهار  
هم و سید بنده و جواب سخن الکسرا شیخ نظامی را برتری بنام ایر زاده  
اسکندر بر داشتند **قصیده مولانا ابوسعید خاتمی** در مدح مولانا ابوسعید  
و نیم شصت بوده و طبع او با طبع بیات و مرثی بوده و شاعر بسیار ماهر  
و متین بگو بدو ادب و تربیت یافته شاهزاده عالی قدر باقرای بن عمر  
شیخ سلطان بن امیر تیمور که در کان از بخارا و سمرقند و ملازمت آن پادشاه  
زاده بخارا سان و عراق آند و شعر از اینها و در طریق مدار او و اسباب  
بنو و هر که در وصف و تزیینان بود و ممکن از او هر اسان بودندی و او را  
است و خط بگردندی و در حق خواهر عمت این بیت به و منقولست  
در یکی از خواهر عمت که چه در خوشترنی و در خراسان خواهر عمت است که  
و این غزلی نیز او را است **قصیده** که بکشیدین قبا بکشید شکر بماند در مدح  
قبا عتد که میانه نقد با آن سحردهوی لطافت گوشت یک حدیث آشف

چشم تو میروید که سبب این خورای بی انبار است **قصیده** که خندان بدین غزله  
در می ماند **باده** را در کنگ زلف سلسل کنار که سقیم است و آن ماه  
گذری ماند **باده** را در کنار که در کنگ زلف سلسل کنار که سقیم است و آن ماه  
هنرمی ماند **کوچک** بودی که با دشت براهه با بفر و درخت بیخوس نیست  
مولانا میر تقی را با نقد و بنا را تمام نموده و باقی دویست و بیست و یک  
این قطعه نظم کرده بعضی شاه رسیده **قصیده** شاه و سخن که از دست نواز  
آن جهانگیر که جهاندار است **چشم** بوزالتون نمود و انعام لطیفی که  
یا مکر من خط کشیدیم یکباره ای علق کار است **بیا** که در عبارت ترکی  
چشم بوزالتون دویست و بیست **چون** شاهزاده مکر من قطعه  
مطالع که در خندان شد مولانا را حسین که در کف و عبارت ترکی از  
دینار پیش بوزالتون را میگوید و فرموده و در مجلس هزار دینار نقد به نمود  
و مولانا این بیت بر خواند **بیا** که در عبارت کو با طرافین شاه  
از میانست که یادت کو بر بارو **الاسطان** عالی مقدار عرش جهان  
فره العین صاحب قالی تیموری بود و از زندان سنج کس که به سورا  
جاده و مقدار بودی و در اول ملک فرغانه که اندکان که میبرد و از زلف و  
از دین غایت شجاعت و دودا کنی و از زور کار زانان مغولی بر آورد و در کار  
شکوب ساخت و مغولی او را بر نهادند و دست قصیدی از ان سر کوه تا که  
و از نو هم او بی با بسا پیش خود و در کارهای آن دیار را با طرافین نمود و چون  
صاحب قالی در چین عالم آرایش بروری دید و نفوذ فارس را تا سرحد  
و خراسان از زلفی بهشت و آن سلطان عالمقدار دوست پرور و خوش بود





۱۰

که هر کس این فایده خوانم روزی که است مغرور و عاقل خدا را که است و قو  
لی باک و هنوز روزی از آنجا که بدست شکست او طبله کن و فتح تو را <sup>بخت</sup>  
دوست و این من هر که گفت و داد و در هیچ یک از این دو کس نیست  
و چون می چینی گفت ترا حق می چینی بقوت از من که در حق می چینی  
و یک با هر بار و به است که شرف و میو است و شیخ و این  
و صابرانه اندیشه که در کوی از این ای او که کمتر می شن و این را که  
و رفیع و از این که هست و در میان و شیخ از این که در کوی  
بیکس افتاد و اگر که است و در خود از این که است و شیخ از این که  
و به است و از این که است و در خود از این که است و شیخ از این که  
که این شیخ اگر این مرد را خدا فتح و داد و در خاسان تو این بود و شیخ  
و خود و رضای ضای از خاسان او زن باشد بلکه از زن و به از عالم اگر  
و در خاسان تو این بود و در عراق بشیم اما از دو خط خدا می بهی جانانی  
می توان و در خوشا و می که است و در طریقت با سلاطین کلمه حق به بنوال  
بیکفته و اندیشه می کردند و خلاص این روز که با کلمه حق می رسد و شد  
<sup>که در کوی از این که است و در خود از این که است و شیخ از این که</sup>  
کوی روز که گذر از این که است و در طریقت با سلاطین کلمه حق به بنوال  
کای از خاسان چون نروان سید میان او و مولانا بدر شاو و به بنوال  
افه و مولانا کای در حق و بد که است و این کای در این که است و در خود از این که  
محمد سید اسم او اسم است محمد مران است و قوی بری و با کشتن از این که است و در خود از این که  
و این مطلع مولانا بدر است و مستانه از مرغ دل این که است و در خود از این که

منش زن گشتالی بعضی سخن مولانا بدین سخن کاتبی افضل میدانند ما  
این اعتقاد باطلست **و گفته اند** **دانش فزین مولانا شریف الدین علی بن محمد**  
فطانت او از شرح معنی هست در شئون علمش رایز بود و با وجود فطانت  
از شرب فقر القی بود و بهمت در زندی با خلق بعضی ظاهر و باطن در  
یافته و بعضی با عارفان و اصفیای صحت و کشته و تاجات او در اکثر علوم  
تجربین و علمها که ظاهر است و بهت بزرگ از اشعار مولانا قطعه در هر  
ثبت اند **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
اگر اهل حق هر روزین گشتی که کونک حریفیت گشت مشقین دور دون با کمت  
قدم بر حرف و گفتند **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
کمت بر شانه بر شوم او **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
فقط از رخ گل پر گشت پس از گفته و میان چین **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
و هر مرغ را و انصاف و جلد **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
یث دی از باطن گشتند **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
مر کاجام دست اهل دورا **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
کو در چشم دل غل گشتند **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
هر آنکس که ز دایان **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
که نادان بر بود و گفت **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
خوشتر مردی که با قار **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
بن مشاف به مولانا شریف الدین علی بن محمد **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
و شاد براد دشت رایز عوار **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**

عظیم الهیست با او نوشته و از مولانا در دست تا تاریخ مقامات و حال  
صاحب قرانی را در وقت عبادت او و مولانا در وقت بری این کتاب  
با کمال شاد براده ابراهیم بن صیف فرزند و مظهر نامه موسوم ساخت و فضل  
تشفیق اندک مولانا در فصاحت و بلاغت و در تالیفات کتاب و او و والی  
و احسن و در ذریع صاحب قرانی تا انقضای عالم این خدمت پیچیده  
آن چند کوار نام و فریاد می خواند و اهل صاف تر از آن تاریخ از فضل  
بسیک بنی شسته اگر چه بر کار نوشته اند اما طریقه ریخت ظفر نامه و طبع  
اقرب و از کلمات زیاده و کونیک مدت چهار سال مولانا در دهان عرف  
نمودن آن تاریخ با نام رسیده و ابراهیم سلطان بن سیفی اموال عرف کرد  
که روز ناخشان و کشتیان در روز کار بر بزرگ ضبط نموده بودند و از این  
سلطان مالک جمع می نمود و بعضی از مردمان عدوانی عمر که در روز کار صاحب  
قرانی متکفل بهام سلطان بودند و بر قول ایشان تمنا بود و نقص و تحقیق نموده  
و حق تعالی توفیق رفیق گردانیده و آن کتاب بر پنج صدی و درسی با نام  
امام عزاد و میرزا ابراهیم سلطان بن شافیه در درج صاحب  
سده سیم و عشر و ثانی سلطنت فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی  
جلوس نموده پادشاه از او هر چند برورد و بویست و در ملک ری و در  
پروری یکانه بود و در شعر خط بر آمد زمانه کونیک قانون و فائز کس  
خود نوشته و در زبان خط باقی رسید که نقل خط با وقت مستعصر کرد  
و بهشتی دی در وقت و از اندان یکس فرقی نیارستی کردن و در این کتاب  
کتابها که چهار است و در اسرار ساجد نوشته باقیست و در چهار و چهار





از و درو بدند خدام را فرمود که طبعی کند و از یک نفع نهایی بکین آرد و موجود  
بود این قطعه گفت **قطعه** طبعی را دی طلب کردم که بفراییدی و بود  
نشود از آن آتش که با و صانع ساخته گفت طعم و شیرین که بگویم که خواهد داد و آرد  
گفتم آنگاه که سیاه سیب بر کرد و این ساخته و بعضی اجبار صانعان او را ملاقات کرد  
که با و شای و برین نزدیکی تراده نرارد بنار داده باشد و گو آنگون بهای بکین آرد  
نداری مبارک که سلطان ازین علی مکر شود و مولانا و بود که اگرین بخواید و فرزندانی  
سلطانم بدین از تو جواب می سپرد بگویم و آنگاه که حسان بن نموده که بکین  
من بهر کار حسان نیست نمودم هر که که دو حسان خود ازین باز تو ازین نیز  
بر کنش حالانم که او سخنان این دلالت کرد بشما که بجهت شرف و افتخار بود  
که بدین نمی تواند شد و نیز من ندارد و بر طبعی رنگ می کشید که کج معام  
من مراد دارم و از این مروت و فضل خود هم شده مولانا ازین تران با و بکین افتاد  
و در طرح اسکندر فرایست قصیده غزالی که در آن ترکان حلف خود را  
رسید و به و التفات حسان فرمود و از ترکه و از اسکندر طول شد و این  
قطعه در حق اسکندر گفته **قطعه** زن و فرزند ترکان که در پیجو و اسکندر بر سر  
آب زاید مانده بود و روی داد و کاد و این بشک و خفتای و ازین غایت  
اصفهان نمود و بهیت شریف مطهر الصلی و الحقیقین خواهر صابین الدین ترکان  
تر شمش و در علم تصوف پیش منجا خواند و او شنید و بکمال است و آواز  
و از دنیا می موی شد و از سخنان او بودی فقر و قناعت بشما صاحب کمال  
برسد و این سنه از جمله اسرار کجاست **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
مراقب که بفرستادن بود و آن برسم و در سر نایب نیست سمان ما حسیست

نک می کردم و ازین سمان برسم بهای بکین ترکان که در آن ترکان که در آن  
برسم ازین ترکان که بکین نیست **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
ترکان که بکین نیست **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
نقض است و درین فکر و واجب خود از شما به و غریبات دوست خودن نام  
مرداری باشد و او بر سبیل نفعده **قطعه** باز با صد ترک آید عجب که در آن کل  
چو ترک گشت منظور اولو لا یسار کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
ششم باغ جلال احمدی **قطعه** کل کاه پوشه سبز و کاهی سبزه و غزل و سبزه  
چون کل شمشاد باغ حیدر که در کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
ان مقام است سلطان و با یک کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
سرخ حیار است بنداری و با یک کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
تا کند آن رکن چار و یار کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
ای سبزه زمین و آمو که در کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
تا ندی و انجالی مرغ ترس کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
چو قنبر و خوش خلقی که کار کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
نوش شمشاد بکشتن لبای کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
سبزه راوت ترکس لای کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
کو تره و بر سر از غنای و بر سر کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
باغ عسل و غنای و بر سر کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
چون کل و غنای و بر سر کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن  
زان می ترسم که بیا ازین ترکان کل **قطعه** ای خوش از ترکان که در آن



[illegible]

کینودا مرغ ساقی هر برستان عشق : کر کشاییت تشنه کنوش الهام  
 دارم از دای کجای پانیده باد : بر بر ما سایه سرو ازوش الهام  
 هزار عشق میوز درم پدیدست : اگر زین عشق آید این جز آفتست : هر دکن  
 محاکم عشق : ای عشق من هست : بکاست کوشش در این دای عشق : زین عشق  
 عشق منزل کن : کوشش هر چه سکن او ان از عشق : پون  
 و سر بر او فلک امداد : مراد او که سلطان از او کجاست : سیدیکه  
 چون مرغ ساقی الهام خوش : فلک دایه تیغ و آمو از بر است : پست  
 جهان از صدای آفت عشق : هر کس کجای از کجاست خود کجاست : لطافت  
 و افتاد مولانا کجای ریا دوز : از ان کجای نگردد کجای دوز : و در عشق  
 هوک قصای غزای او مشهور وین الفتا که کست و بار و در عشق  
 طبرستان و دارالمراکشید و در شهر استرا با ادا فست خود و زکان و حکام  
 آن و باده و خوش و در و در حکام و رفت و از دای کجاست : عشق  
 مشغول شد و بنابر مشهور است : اگر کشای کتاب بحران : که از او کجاست : سیدیکه  
 کس پسندید که از بر است : ابدا و مراد از عشق : کجاست : کجاست : سیدیکه  
 او نموده و در و در عالم کار از ان عالم کجاست : سیدیکه  
 بود آن فاضل و خوب معلوم و در شهر استرا با و دعوت حق : از ان کجاست : سیدیکه  
 و از ان کجاست : بر او کجاست : عشق : کجاست : سیدیکه  
 طاعون و در بر طاعون این نقطه افشان و : از ان کجاست : سیدیکه  
 استرا با و کجاست : در و در شهر استرا با : و از ان کجاست : سیدیکه  
 انش از بر است : عشق : کجاست : سیدیکه





هر چند مولانا علی این رباعی را پسندیده و در وقت و شرف حضرت  
ولایت است اما کسی تنها بزرگ است و این شرف درین محل اضافی  
از حضرت دوری نماید و نیز علم و فضل خود را افضل بگوید موصوفه اند  
چه حاجت بکشف کردن در خیریت ملک در میان است و اندک حکمت  
و این قصیده مولانا علی شهاب است در مدح محمد جوکی بهار رقصه  
چو دیده از رخ چون آفتاب زاری بجا نیکن کند شرفی از داری که در لایحه بر آن  
ست و از این نوع خوش خلقی را که علم غریب و نور چشم جاوی تو جهان شده باز  
و در نشان علم از آن کوفه بکشند و سحر زان کشتی صبا بکار بریم خشنوایم  
چون غل هم آرد و دام به شکاری طبع بجهت رسیده اند که قید بدیده و در  
جفا جوهر نواز اندازد و در کشتی که در روزگار و روضه جفا که اگر کشتی نرسد  
قوای جفا که کون کبی باری خدا بجان جهان بخت کنی ای نیکو جهان لطیف و دانا  
چون ملک محمد شود بگویند که شتم کشت بدو غیب از آن هم سار و شاد و در  
کشت کشت و در روی سالار سپهرستان نصایق کانی که در عدل شاد و کینه کار  
کلا و خوش خلقی از آن جهان و بود و از شرفی تا جباری ای شاهی که در خرم طبع  
و دای به حاجت زنده کار کنی هم سپهر از ملال زیندل روا بود که او که کینه کار  
مرا افشای هر دشت بخا نایم تو بجهت حاجت خلق بکار ببر که تو در خطا و حسن  
مرا از ترک کسب اندیشه ای همچنان بادام که شرم سپید رضی این نشان  
دیر صبر جوانی کن که بزرگ بیا کند و بی اسالت کینه که همیشه که از راه در افق  
کشی و کای می شکست تا تاری مدان تو با قوام عید کنی مشید از کوی بی گرام  
حکایت کند که مولانا علی همراه هر کس نظیر یک سلطان جوکی ولایت خرد

افا و شهادت را به مولانا در که بسبب وثاق عین فرموده بشی  
باش که کور از دلت بستی به سبب سبب این غزل میخواند که سبب  
کنو که با حبس بشکایت کند و در پنج غزل کردی و یکصد و مولانا علی شاد  
دوید که ای شاد عالم این بیت چنین نیست نهرا و گفت چگونه است مولانا گویند  
کنو که با حبس بشکایت کند و در پنج غزل کردی و یکصد و شاد و گفت  
و افای که چنین است و غریب یال تحت هرات شد و کمان از شدت آن  
سوی حق بخت باد و خلاص شده اند و پشت و زاده که کجای هر جوکی بهادری  
سلطان شایخ با شای بر درت و صاحب کین و غرور مذکور کینش  
بود و پدر را کمال او دایا نظرت ای بود و در سبب خواست تا بهیله و عداوت حق  
سازد برای مصطفی ظاهر بگوید و آن شاد را که کجای هر جو که اسطیلت  
منقول بود و در تیر اندازی و هر کانداری این بیت شاد و است  
تیر تو به بر خیزد که چون دانه را بدید خال رخ و کبی شب بیره خلعت حکایت  
کشد که بعد از شمع سلطان جهان اتفاق ای و که چهار رسول از جبهه بخت  
اطراف بر کار شایخ حق که در مدعی ملک و دوم دوم از کشت و کبی  
از ملک شروان و در عهد این چهار رسول حاضر بودند و کتب بهر چه که بهار  
شد پیش از ادای سنت عهد شای و از و مرصه بیست و پنج فوج امیران  
و قهرمانان جوانان و مادر که بگویند که چنان حدت چنان سنان عهده که امر فکرت  
کشور ندی و بهر چه بهام عقاب نشان پراز زمین آسمان را بود ندی پیران  
در آمدند نادی که زبان بر و چون بخت مساعد بران از کار و زمانند  
و بچکان کین ساقی بر آید چون بچکان بر زمین نشسته ای و بچکان بختی اندر





خوشتر بر کام محنت انجام را از دست در بر آستانه و دست قضای  
 خدا سازد صاحب تاریخ با کج آورد و دست کشتی کشتن و دست واران با دست  
 کوفه پیش خیمه ملک دروان عا در پیشته بودم که با طبعه رویان کرد و گفت ای  
 استاده از آن دیده اگر پیشخان و شنیده حکایتی نه است ایان کن گفت ای امیر  
 صاحب پیشخوان من باشد من معاینه درین قضای محبت دیده ام اگر امانت تو با  
 حکایت کنم گفت گفت عید الفتن زباید علیه الله را دیدم درین قضای  
 میاد که اکام بین علیها السلام و طشی پیش آن طغیان نهاده و بعد از آنکه  
 مدتی گذشت مصعب بن زبیر عوام را دیدم هم درین منزل دولت قرار  
 یافته و سرخی ترش و نهاده و امروزی ای امیر از نشسته بر این منزل  
 بکنم و سر مصعب بکنش پیش تو می بینم عبد الملك گفت عجب و شتاب کن  
 سخن گفتی گفت بجزت امیر سخن گفتی و این است بخواند **بسم الله**  
 احبنا ایها المؤمنون بالقرآن المجدیدین شد از این عا و صاحب القصر شریف  
 عبد الملك ساعتی بشکر سرور پیش افکند و اندامت از درون سوزان  
 بر کشید و گفت **بسم الله** بیست و نه سال از این روزی را در این  
 دروم که این تو برسد روزی بجان من **و کبر شیخ الفقه حرم الله**  
**آدمی علیه السلام و المعصوم علیه السلام** بافت بر لبای معنی نیرافا  
 شادمان از اوج پیش رو و دست بال عارفی مجید و دو محقق عالی مرتبه  
 بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی  
 چهل سال بر سجاده طاعت بقوه و قناعت روزگار گذراند و خاطر  
 شریف را پیش از آن روز و نه جانید و در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته

و در طریقت و مجامع صادق دم در این شیخ قدم بود و در میان این علی  
 ملک الطوسی ثم الهمی و الدمشقی از جمله مریدان این شیخ بود و دست و پیش  
 صاحب الزعمه احمد بن محمد از ابی الهی المروزی فقه الفقه الفکر از بزرگ  
 و در پیش شیخ خواهر علی ملک بوقت نزد در اسفرائین صاحب اختیار بود و شیخ  
 بهنگام جوانی شایسته مشغول شد و شهرت یافت و عوام مدح و سلاطین  
 و اهل القی و در مدح سلاطین و اهل القی و مدح شایسته سلاطین این قصیده  
 در طور کفر گفته **بسم الله** چیست آن کانی که تم نیت بر می افکند هر که درون درگاه  
 بر می افکند و در بر می قصیده و این در می داده و خواهر عبد القادر در حوی  
 به طایفه شیخ بر خاست و شیخ را در چند قصیده خواهر سلطان امینان کردند  
 معارف شده جواب بر روی گفت که پسندیده که بر تو باد دنیا و اسلام  
 ترتیب شیخ مشغول شد و او را و بعد از حکم الشیخ فرمودند و در آن حال هم  
 عالم تحقیق بر این صفا و عا طرا و زبده افتاب تمام نبضه روزن کلبا و  
 او را تو انداخت **بسم الله** و در طلب حکومت میسر شود و حق سلطنت فقره و لغت  
 قدم در کوی فقر و فنا نهاده و رسم و رسوم دوزیان بیاورد و در وصیت فریفت  
 شیخ المشیوخ فقه العارفین شیخ محی الدین الطوسی الفرائی و کتس الله العزیز  
 متوفی شده و از او اخذ طایفه نموده و کتب حدیث کجاست او گذراند و  
 شیخ مذکور غایت حج اسلام نمود و شیخ محی الدین در حرم حبس نمود و بعد  
 از آن شیخ رجوع بسید نور الدین گفت الله قدس سره نموده و مدتی در دست  
 سید بسطوک مشغول بود و از آنحضرت اجازه فرمود بر ک دار و بعد از آن  
 و مجازات و سوا کس است مشغول گشت و بعد از اولیا اسیر را دریافت

و خدمت کرده و چند نوبت پادشاه را که از او خدمت وصالی در پیش  
اگر با او شاد و گشت بسی الفها و درم نوشت که آن کتابت بخت بر کف  
خاست و تا به کوهی که در آنجا است و بعد از آن به پادشاهان و چون  
در آن و در برورد و ملک مستطابان اهدا و بپایان آن بکمر که شمشیر را  
مزار و درم انعام فرمود که بپایان این یک کت باشد و کوهی بطریق  
چلی آنرا فرود بسته اند و شمشیر را فرود انداخته اند که آن شمشیر ملک  
برین شمشیر قبول آن عالی کرد و منیع آن بجهت خود و درین باب میگوید  
**بیت** من ترک بند چرخه جیالی که تمام باد و بخت چون بیک جو خیزم  
و بعد از سفر بهند بای قنات درو اس وقت کشید که سیاحت عالم ملک  
تا شای عالم ملکوت بر یک نظر و در کوهی بالای بزرگجا ده طایفه نشست  
که بهر خانه بچس از ارباب دولت تر و دگر دی بکده بزرگ اصحاب شمشیر  
و ارباب ملک و ملای طبعت او بود و عوار و بخت ترغیب ایشان  
کویند که سلطان را در اعظم سلطان هر سال بجز وقت عزیمت از آن بخت  
شمشیر انداخته و در قانون عدالت و رافت اصلاح بفرموده و شمشیر را  
اعتقاد صافی بپوش دست داده و فرمود تا در روز بپایان آن عالی قبولی  
کرد و این بیت بگویند **بیت** در کوهستان را افش بپوش هم با از آن نیست  
و مولانا مجاهد مندی که یکی از طالبان آن روزگار بوده در آن مجلس حاضر  
بود و گشت در از آن عالی بپوش و گفت ای شمشیر با این عالی را تو بزرگ خود  
حرام کردی و خدا برین صلائی که در اندر است شمشیر المحصور است سلطان خندان  
شد و با آن از برون بود و شمشیر راست این قصه در معارف توخیز

**قصه** ای برون از غفلت عاشق تو را بی درگفت و گوئی ما را بجای ما و بجای  
که هر ذات ترا خواص و حکمت در یافت - از آنکه است این شمشیر در دستان  
صدرا از آن کجای الله و داری در وجود - انضای لایست بر کف لای که  
بست در میدان صفت جالی که بپایان صدرا از آن طور بر جوی که  
هر کسی را از تو در دست قناتی بود - ما نمی توانیم بخدمت ما شای که  
با طریقه از آن بپایان بپایان است - مصلحت را درین بار بود و باکی که  
نفت خوان کم بر هر که خواهی عرضه کن - صوفی است ازین خوان و در قناتی  
بست عشقی خود را مقدم رای که است - درین باب قدم هر کوه عشقی که  
کجین مستان بپایان بپایان بگذریم - بر سر هر کوه که بپایان عشقی که  
کرده است قدرت شاد صفت بپایان - تو خوشی غاک را به پای رای که  
بوده و ارات و صالت را با این اقبال - از پی هر عده امروزه ای که  
قادر با کوه باطن اهدا که است - درین پیشان را بطلعت پای که  
خامد آن شمشیر بخت از این شمشیر - که در شمشیر است در روز بپایان که  
باز از آن چار بار در چهار کشته او - در یکی در شمشیر بپایان عشقی که  
کاری را از کمال پوشش بر جوی دارد - در دو در کشتن نیست چون غرا از کوه  
بند خود در خلوت ازلی شمشیر که دست عشق تو بر در راجه - روح  
خار شام عدم در و باغ جانها بود که بخت مهر تو در جام ما شراب صبح  
لب سد ملک و در چشمه منور - که بود شوره در سینه دل بچرخ  
بر آب بگذران بخت که غل کف - بدست عشق تو که دریم تو بهای صبح  
کمی باد تو طوفان از آوری بخت - که بود غرق بر عدم صفت روح





جو بر ککل تباشیکم. اطراف امپراتور از آن عواقب بر جان خراسانی  
طرف یافته و با بر طرف دستان وین گرفت و سلطان محمد بر ملک  
یافته باز سلطنت برات بر تخت شاهی جلوس یافت و آن رستان کاهرا  
در بر است بر بر فضل بهار باز با بر سلطان مدد گرفت و از اعیان و ثروت آنکه  
و لشکر استرا با دهد و ی قوی و پویست باز شاهزاده سلطان محمد را  
نمود و حاجی محمد بن شریف را که یکی از اجیران کاه شاهی بود و در خدمت  
سلطان محمد بر است علی رسید و از حد و دهنده مقدس در تصویر بالمشکر انایم  
با اعیان بر کجاست با بر سلطان روان ساخت و با بر سلطان در شهنشاه کجاست  
محمد مصاف داد و لشکر او شکست و قندش را بقتل رسانید **سید**  
چگونه شده که در وین نهفته زبان را که که کوی که عاجز شود و کاهرا در  
نزد خود رسید قدری و مملوک و در قبیله تصرف مالک هم و زن با بد سلطان محمد  
از واقع حاجی محمد و وفایافته مژده و گشت و از نه بر ظاهر اندیشمند شد  
با جمعی پهلوانان و جوانان کرده و سیر فی الحال بطرف برادر اعیان نمود  
و بعد از روزی که سلطان با بر حاجی محمد را بقتل رسانید و فایافته با طنانان  
نماندند بود و ناز و کجاست نه غرضه و سیر و اربع و پنجم و ثانی بر برادر  
رانده و با مقصد در دسی هزار در کرد و در حاکم با بر بود و شکست و با بر برادر  
فرار نمود و فغان محمد در بر زمین شاخت ان محقر را مردم ضبط میارستند که  
از قضا در این امیرزاده علاء الدوله که از بقتل سلطان محمد عالم خود کرد  
و دیگر اندیشه بود و فرصت یافته بر است آمد و بخت سلطنت به کوی  
و اوردی سلطان محمد که در این اعیان در را که کن که گشته بود و نوبه غیبت

بر احمد و نیز امیر اوردی ساخته چون جهان بهم بر آمد خبر امیرزاده علاء الدوله  
شنیدند مردم اوردی یکدیگر را غارت کردند و ویران ساخته خبر ویرانی  
اوردی چون سلطان محمد رسید از شهنشاه را در مطهر کشیده بطرف را و کاهرا  
و از اوردی و تحلیلی بوی به جاند بدو بر جلوس علاء الدوله امیر را نیز شنیدند و گشت  
و جاهد از اطراف بجایست عراق مدد و از راه چهار باطریه امین عراق  
نمود و در جنب سلطان محمد را بر از اعیان از راه چهار باطریه را رسید و  
کوشش اعظم ابو الحضرری را بقتل رسانید و دو بر سلطان محمد عاصی شده  
در حد و در صخر سلطان محمد با اوصاف و ادوا و شکست با بر سلطان  
در عراق و فایافته سلطنت ملک یافت و میان خصوصیت میان او و بر سلطان  
قام بود تا در شهر سیرت رسید و فایافته میان با امین خراسان و کجاست در  
از عراق لشکر خراسان کشید تا حد و فرودگاه و اسفان پادشاه با بر سلطان  
در حد و سلطان اباد بود و در کاهرا نهفته و میان ایشان با صلح مشغول شده  
و بعضی صلح برادر را فریب داد و در قویب نفوذ نمود و کجاست در کاهرا و کجاست  
شوال فرمود و از آنجا با سیرا بر آمد و بعضی از اعیان خود و کجاست در کاهرا و کجاست  
تا با رکست با سیرتی که چنان شدی با چون بودی بود و اعیان نیست که کجاست  
با بر برادر قویب تا بهی صواب است که خود دار سلطنت بر است کجاست چون بدولت  
تخت برات را یکی که کوچ فرزندان مردم با بر سلطان جمیع در بر است  
خود را مردم با بر فوج فوج رجوع نمود و نمود سلطان محمد این صحنه نشنود  
و بکشت با بر از که و کجاست بر این صحنه که مردم کاهرا بکشت بر از با بر  
رسیدیم زن بر من حاکم که اگر با بر احمد را در مسلح باشد و من بعد سوار









اقبال او مرد دنا را می را در دست بر کس از بر بند او مردان گذشت شش می نیست  
سعدت **مرد** ای دل بکام خویش جبار از او دیده که در روی از آنی از او  
هر کج و هر مزاد گذشت آن نهاد اند آن کج و آن فراد **مرد** هر کج و هر مزاد  
آن بر کمان لبیم و زخم فرود که بر **مرد** هر کج و هر مزاد  
با دوستی مردم بر آن بخش **مرد** هر کج و هر مزاد  
چون بکوت که کس بر تنیده که **مرد** هر کج و هر مزاد  
سعدی پیش خویش بخور از **مرد** هر کج و هر مزاد  
صلوات الله علیه شاد زلف **مرد** هر کج و هر مزاد  
بجای سر از اقبال جان **مرد** هر کج و هر مزاد  
دشت جنگا می بکلف خود را **مرد** هر کج و هر مزاد  
بعد از آن واقعه و بر جانب **مرد** هر کج و هر مزاد  
اور دو حسب سال **مرد** هر کج و هر مزاد  
با بر سلطان **مرد** هر کج و هر مزاد  
بخراسان آمد و دل او **مرد** هر کج و هر مزاد  
پس تو سابق در دست **مرد** هر کج و هر مزاد  
فردوزان سال **مرد** هر کج و هر مزاد  
از طری فرام **مرد** هر کج و هر مزاد  
آنرا لامر **مرد** هر کج و هر مزاد  
آن دو عاقل **مرد** هر کج و هر مزاد  
بسان بدر **مرد** هر کج و هر مزاد

در صد و کران که احوال **مرد** هر کج و هر مزاد  
مخالف دست **مرد** هر کج و هر مزاد  
رستم و ارفا **مرد** هر کج و هر مزاد  
گذشت و جانی **مرد** هر کج و هر مزاد  
**مرد** هر کج و هر مزاد  
**مرد** هر کج و هر مزاد  
و سنین و غایب **مرد** هر کج و هر مزاد  
فرمود **مرد** هر کج و هر مزاد  
مانند صبا **مرد** هر کج و هر مزاد  
**مرد** هر کج و هر مزاد  
صاحب و قوف **مرد** هر کج و هر مزاد  
شهرت دشت **مرد** هر کج و هر مزاد  
اور دست و کتاب **مرد** هر کج و هر مزاد  
بنقل **مرد** هر کج و هر مزاد  
رعفر **مرد** هر کج و هر مزاد  
صانع **مرد** هر کج و هر مزاد  
وینا **مرد** هر کج و هر مزاد  
و مطلع **مرد** هر کج و هر مزاد  
ان **مرد** هر کج و هر مزاد  
و این **مرد** هر کج و هر مزاد











خط مشهور

17











انصافی چون جهان افغان و خزان بزم افغان از خرد سعادتمند عالم  
نامدار بر دوش گرفته و روضه منور سلطان الاولیا، و بران الاشیاء امام المومنین  
علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشاه شهادت نامه از باقی است رسا بنده بخوار  
انام در درگاه شاهی بر پیشانی طرف قبله دفن ساخته و چنگل از سلاطین  
نامدار و خواجه اقدس عالمقدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و نزلت **نداد**  
کرد و روزی جوانی عمرای دنیا با بعد از فتح کشف روضه مقامت شد  
حق تعالی روح بفتح آن خرد و دیار و اجرت سرور و اراد بالقی و الدالای  
تا ریخ وفات پیر بزرگوار گفته اند **قصه فی التاج** شاه با بر شاهی که از  
عدل و خیر و ان شد فی سنج با و در این خرد و حکم کشت تا ریخ فوت او  
تا گاه قصه از قدرت سبحانی بر خاک کفند و تا ریخ در شرف و شکست  
و از اکابر و فضلا و شورا که بعد از ظهور یافته اند از شایع طریقت الشیخ المشیخ  
الفاضل العارف صدیق و الدین محمد الرواسی الکحمانی است رفته اند علیه  
و از جمله عملا و مولای فاضل الامام مولانا محمد جباری و از شرف مولانا طویع مولانا  
طویع میر شیری و خواجیه محمود و بر صمد و مولانا قزلی و زینب شریف بوری و ده نامه  
علیه السلام **در کمال حسن سلوک** مرده بگویند طویع و اول  
دل بود و در شایع طویع قوی و شسته و در منقبت امیر المومنین و امام المومنین  
علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد و بزرگوار و ایام مخصوصین قصاید و غز  
دار و دولایت نامهارا چون الکسی از جمله احادیث نظم کرده و گویند که او  
اصلا از قونیه است و در شهر سبز و از طویع بوده ابتدا ی صافی علی الدار و  
برای پیوسته و از آن عجز و از دکنین روی بد کردی مرد این است

مرده

ناموجود و کجایم نوشته است گفت بکلم سید خیر الدین که در ریحک است  
ببرین گفت ای ظالم که در دوزخ کنی و این است که در دوزخ کنی  
سید خیر الدین بر تو ظلم کرده ام اما حق تعالی در این روز این سخن از تو بگوید  
یا نه و روی در راه نما و سید این سخن بخود بیدار شد و بیدار و بیدار و بیدار  
فی باشد با شامت دوات و ظلم بر بسک که در شکست و گویند با کرم و کرم  
که عوام خواری و عملی داری کرد و و بقول و عزم خود و فکر حق تعالی که فعلی است  
انشاء الله که در این حق تعالی و ادان خود و انکار این روز که در شکست و شکست  
طیعی بالسلامان است که بشنید این و دروغ و بهتان از این کرد و از بر کرم و از  
و غنی بر این از این دارد و **قصه** تا کی این فعلی است که انسان خدای داد  
یکی از اسامان الکسانی نوح دارد و مختلف اسامان و نام الکلی الکفایت در  
احوال شایع و لقب اسامان را و بعد از آن مولانا سید بیاضی در آمد و در کتب  
نقد و صلی اسماحت کرد و در این سراج همام و جنبه بوسیله اسماحت شد  
و از انصاف بدخواه است و در توجیه و منقبت و درین تذکره طویع است  
**قصه** امی بخار این سخن است و بی دلی و در روز و درین که در این دنیا و این کار  
برای نطفه خود و اگر کار با یکی جاست و رانی کسب و ابرار و آن بود و شایع  
دوم روز نیم راجحی است که کشت با یکدیگر درین سخن چون بکرم است و بود  
بلا تفا و انشاست بود **چهارچشم** نام بسیار یکی که که کرم را که در کمال  
به پنج سخن که بکشد کفن را سال نیم را بعد از پنج تن یا ارم از حیرت و غم خود  
روی مردان که حکما را بر این دولت مراد از کرم و آن وقت مولانا سید بیاضی در  
جهان و از جهان بوده و وقت زیارت مشهد مقدس در مشهد و در شهر است





کبریا شایسته سلطان امارت و اولا و خطام و امارت او دارد  
و این قصیده او را است **قصیده** که در وقت مرگش در روزی که در شب  
شکر بخت لعل خندانش شکست رونق یافت و قدر او بود که او را چندی  
باز در روز و جماعتش **اصحاب طایفه** از آن جهت ماند که بایم دارد  
از آن لعل خندانش که بدان لب چون نوش خطا و خطیبت داشت و بزرگ  
جوی آب جویانش میان آن رخ و نور شید و حق توانا جوهر برادر دار  
مشرق که پادشاهش ز دست زکریا شمشیر اگر و لی بجهت کند سلف  
خبر و زندانش و در مشورت و عالم چنین بپوشیده و بخت او  
طوایریش نشانی در دست او جهان استبان شوم کرد که بگویم بدارم  
من ز کرم و ستایش و دلم ببرد و گرفتار گشت در غم او که کند عالم  
لطیف در پادشاهش خدا بجان سلطان مظهر دل دین که بر ملک جهان  
ناز دست فرمانش بهر هر خطا بسین قرآن که طبع کشید عاقل  
بروش هر که میخواست با که در روز گشت منطوق بهر در شک و گشت  
هرگاه و طوق الوش ز آسمانی ملک در غم و کرم اثر زمانه می برد  
قرین هر چه در پادشاهش محل بپوش خورشید میشود بریان بدان امید که در روز  
نهند بر خورشیدش آیه شاهی که می رسد از لطایف حق نشان بار که در گشت  
فرادانش **بجشم** ناهید نشیمن کانیات است بهرست و بخت  
تو عین انشانی ز شوق کف تو که هر چه میار و یار و هوای کس در یار  
مولى که پادشاهش جهان اگر در حق هر شود و حق سازند و چار بپای تخت  
نچار را که پادشاهش جهان بنا در مدح تو را مشربیت که بصدور از دین

ستود و چنانچه نام از لطافت معنی هم از اجزای لفظ گذشت مذکور شد که  
کسی که کسوت شعرش چنین بود خوش نصیب که کفرشانی تو باشد طراز دگرش عیب  
بطوریکه آن باشد که کسی که در حقش باشد که در حقش باشد که در حقش باشد  
از انقلاب حوادث زوال نقصانش **در ملک افضل** **خواجگار محمد بن محمد**  
**او حدیثی** **سیرت** **حکیم** **حاجب** **فضل** **بود** **در** **فصل** **علم** **صاحب** **توفیق**  
تخصیص در علم نجوم و احکام و در بین من در روزگار خود نظیر داشت و در علم نجوم  
و شایسته هر آنچه بود و در خط و انشا و سینه و طب و تاریخ و سوره های گوناگون  
او در روزگار او بود و خواجگار از این سیرت و وفاتش را شایسته و سوره های گوناگون  
خوانده و از آن مردم در شرب فقر و در شرب حاصل شد بود و بخت در بخت  
او بختی از طایفه مستعدان به ستفاده علم شوق بود و بختی از طایفه مستعدان  
هم نموده از فارسی و عربی و غیره گفت و آن کتب را بخط مبارک خود مصلح  
و تنقیح و مقابله نموده در جهان عالی بفرایند گشته کاری نه داشت و از او بخت  
کفها می پسندیده بخت خواهد روان کرد و می دان مالی و بختی بختی  
مندی و ایام منزل و مکان آن نادر زمان مقصد فضیلت و بخت فضیلت  
ایام حکومت باب ارباب الفضل و احکام مولانا عیاش الله و الدین محمد ادا  
فضایل که حالش بودی در حکمت او ستفاده نموده ایام محلی گذاری  
یکای آورده و صلواتی می میدارد و چاشین خواهد است و در منزلت رفاهان  
برگزوار بر قاعده که گمانی شریف بکلام صاف آن در سر آگاه و نظم و سبک  
**بخت** **زندست** **کسی** **که** **درو** **یاد** **شش** **نما** **تلفی** **بیا** **و** **کار** **شش** **و** **چون** **با** **خود**  
فضایل خواص از شایعان محلی است و دیوان شریف شملی است بر فضایل

و مقطعات و غلیات تحت رواج بنو قصیده و یک قطعه در پنج کمره  
ثبت نمودن و این قصیده خواهر رست در مقبت امام الانس و ابن الکون  
علی بن موسی الرضا علیه السلام و التماس در چرخیات لمی پیا فزوده **قصیده**  
کردن فراموشت رایت چنانی قضا و زبردنی دیده شست کل خواب  
صبح صبح بخدا از جوین شوخ حسیسم : پرده در رخ فکند برون آمد از حجاب  
نظاره کن از نظر یک کج رخ زرنگار : صد لغت حسن سبک بکون سبک  
صبح صبح چه فزاید از طلا شمس : چون نور شب شمس در زمان در شب  
سین طراوت جو جوکان خروار : پرده سرای جرح که بدترین طرب  
هر کوی بوی صدف است فی المثل : جیران شده محار عقل از آن  
جوی جوی جوی جوی جوی جوی : طغیان جرح از دشت قانع بخت  
کیوان که گوی بر درخت زمران : سیل جوب کرد با بک انوار  
چرخین از دهم زاری ره شیک : از یملو بهر کند عدل باب  
رفته بغرب برق براق ترک جرح : چون تیغ آهنین بهان خانه فرات  
یوسف رخ جوی جوی جوی جوی : دلو بولانس و مشی جوی زبانی در نظر  
ارجم زهره تا بزمی رسید : افغان بود بکلی ناله زار  
ناجده در کشتن بولوی سکه : ناکه سیر کند جوی بولوی ز آب  
عقد برن ز نور چنان میخوردست : کاندز میان سکه که بولوی خوش  
عجوق از ان عیان مغرب بر آفتاب : کاندز طوع است ز تابش هم رکاب  
هم سکت بام از پی اند شویان : کین سیم ناب باشد و آن کوثر  
قلب لاسد که زده بر جبهه شمشاک : با طوفان از طرفی دیگر شمشک

برید و غفر رستم بوندان : از اردو درست کشته به کاشی  
راهی کین کشته شد بر کاشی جرح : و زهر دام حوت رفته کشته رفته تاب  
طغیان سها چشید بلب از تابش : کرده شتاب بدو شمشیر زان کباب  
کر با ذنب تر نشو در رس دوست : واجب بود و بخت ناله احتیاج  
ظلم ظلام تا کند از روی شام : هر کوشه کشته برق زمان برق شتاب  
در پرده سخن کراجم سینه : چون شاه ان که جلوه نایند در نقاب  
کشته فلک زخوشه برین کشتن : بر دوشه مقدس سلطان دین ماب  
رخسای اصنافی مکر که دست : از اردو فغان بی کرد احتیاج  
شامش کلام کلیم خلق : یک طایفه سیر با شمشیر خطاب  
سلطان جعفری نسب موسی : کوی و بر سران جهان ملک القاب  
علام علم دین علی موسی الرضا : خضر سکه آیت شمس و کلف جناب  
در راه شرح قافله سالاران : در باب علم سلسله آموز شتاب  
افعال کاشی بعب و خلیل : واقو الیها نش بر عینک و شتاب  
براده داد و خاک کاشی : و کوشش کاشی کاشی در دل حجاب  
کر دهن بطوع کاشی کاشی : و اختر بطبع بند کیش کرده در شتاب  
آب انجای از لوانش در انجاش : و کوشش ز شوق و شمشیر و الهام  
با علم ازین نرنگ لاف از رنگ : با عزم از زمان کند دعوی شتاب  
با از دهنیم ولایت دماغ : از دهن دهن آینه بوی کل از خطاب  
سکنت سخی ز کوی بافت نظام : بحر کم زلفش کاشی دیده در شتاب  
شاهان بشتند روی آیت : نیز در خوش طوطی طوطی اناب

















جهان شایسته بود و آن فعلی مبارک باشد و دولت او بر گردید و از غایت جودش  
با وجود شجاعت و ملکیت طبع بدیاری که مستوفای او اید و امیر کرامت و نصرت  
نمود و لشکر کرامت دیا که شایسته این حسن بخت در وقت حاجت از طریق بر  
واجب طاعت او را غایتی باشد تا کمال در دره کوهی در حدود دیار کرب و رنج باشد  
را بد و او را با اکثر فرزندان و اماران و ارکان دولت و قتل رسانید و از دود  
قره و سخی و دود بخت برآمد و زمان دولت ترا که برآمد و کان ذلک فی شهر  
سندانی و سبب و تافیر و جهالت و صفای و سالی و سالیست و سالیست  
شاه از سلطان در دار بایان سلطنت کرد و بعد از وفات آن حضرت است  
دولت را در اختیار و در میان و فارس و کرمان و بستان و ایالتی را در جهان  
شاه کس نیست و بعد از وفات برادرش شاه شمس الدین شاه جهان  
فرستادی و قضاوت است و خوش دل که درین بخش سلطنت **دینی**  
دام که روزگار بر او ایستاد و آخر عمرش را در قتل کند که در زمان شاهی  
رسید و آن ملک را با او داد و آن جهان با توکی کند **که رسید خورشید**  
**شاه و امان** مرد صاحب حسب و نسب بود و طبعی لطیف و شجاع و دلیر  
دارد و بعد از مرگ برادرش خواهر علی بود و با او داد و او را در حدود خاقان  
که پیش از آن سلطان بر شرف الدین کفیل مهم سلطان بود و منصبی  
و پشیمانان و سبب برادر که از عالم نواحی فراسات بدان سید شریف الدین  
شعاع بود و او از اسرار و بعضی است و در حقیقت سید ایمان که با تو  
گویند که وقت وزارت و ستورالوزرا پیش از آنکه خواهر عیادت الدین  
پرا حقیقتی اند و وقت سید را حقیقتی بقیه کرد و ایند و مدت درین بود

و کسی را از روی افاضت بر او ایستاد و آن سید مظلوم بود و صد و شصت  
وزیران را بر او ایستاد و در وقت **دینی** ای ای نصف چهره کیهان است  
مانند طالع که در گوش تو بدید بسیار بخت شد در شهر برت از نجرین و کلا  
نوروزی صدر و امیر العیسی و در مدی جنگ طبع بود و وقت در و شتر را  
کلا و روزی بر میزدی و آن کلا و سید و شجاعت سالی بر او چون رفتی  
که بر ملک کنونی نشسته بودی و امیر شرف الدین با غایت کمال را برت و  
جوانی که قصیده امیر خرد و طبعش است **دینی** مال بسته در دود و در شمس  
مانند در دود و صفای را شمس سید فرمود و است و شمس و شمس  
که رسید عیادت فرمود و بخت **دینی** تا حدی که در پادشاهی خود را شمس  
از آن سوی آن ماز و دولت بخت بود که در دوران شمس را در شمس  
**معدود** و در دار شمس سیم بریم و سلام اماران که شمس و سوز و در شمس  
در ملک شمس با تو بود و شمس ای خواهر و تو و شمس ای خواهر و تو  
مطلب که گوی و در شمس سیم و سید شرف الدین برادر که حکومت امیر ایمان  
تو صبح بر دست مولا و او مبلغی میفرموده بدان سید مظلوم کفیل شده بود  
در خدمت شمس است رسید در حدود و سید و شمس و شمس و شمس  
تعالی این الشهداء و الشهداء و الصالحین **که رسید خورشید** **دینی**  
برونکار خاقان و سید شمس سلطان حافظی از شمس است و در شمس  
او شمس و شمس و این خال و شمس **دینی** ای از قدرت جلال و ایم و وقت  
با که شمس ایم چند بران جو که از دورا هم که گوی و تو و ای ایم با شمس و شمس  
مراد داد و رقیب تو و ای ایم حافظ حلویم از کمال معتمد سیدی شیر ایم





که بر سر کرده اند: چنانچه من الله بر سواد کرده اند: نیز انا فیما جلاز کرده اند  
ای جهان نصیحتی که روی نه است بندگان: ملک بقیه و از بدین سر کرده اند: **ساختن**  
از غلظت و استقامت توانا است بطلان ساس که کرده اند: ملک است ایامان و چنانچه  
خاتم ملک را از جبهه سر کرده اند: خروانی و چنانچه بیک سر کرده اند: چنانچه بیک سر کرده اند  
کلیه عالم شاه را ملک است: شهریاران بوده اند و در هر یک حلقه که در هر یک سر کرده اند  
حلقه و از بدین سر کرده اند: خاتم بیک سر کرده اند: سران و چنانچه در هر یک سر کرده اند  
ملک را بر سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
کین حلالیت جادو را بر سر کرده اند: **که ظاهر را بر سر کرده اند** و در هر یک سر کرده اند  
ظاهر و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
هر است که در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
شهرت یافت و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
اکثر جواب این خزان گفته اند است: **که ظاهر را بر سر کرده اند** و در هر یک سر کرده اند  
بسیار و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
خلق و از بدین سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
یا هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
و ظاهر را بر سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
زبان این سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
بیت خزان و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
خزان را بیک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند

چنانچه گفته اند: از ملک عراقی با این سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
**که ظاهر را بر سر کرده اند** و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
خام و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
بود و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
ریش و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
از هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
بیک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
امارت و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
قنات و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
کویت و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
نهادی و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
کاش و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
نور و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
نور و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
روی و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
بروز و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند  
خود و در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند: در هر یک سر کرده اند











اورا کاندان صاحب خان توری بگوید و ثابت بود و در انداخت که میفرمود  
و بعضی تر اشته که گوید و گوهرش و کانیست به پادشاه که در سال و پادشاه  
از او جواب کرده اند و نقل آن پادشاه که کانی را میفرمود از پادشاه که کانی  
در جوابی بفرمود آن پادشاه و بعد از آن بفرمود که در جوابش دست رسایند  
بمقامی که کانیست به پادشاه روح الهیست به پادشاه کانی که بر  
کافیست و کانی که در سال بفرمود و کانی که بر پادشاه و پادشاه و پاد  
که در سال بفرمود که کانیست به پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که  
فرمود و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
الاصنام و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
چنین بزرگ از رانی و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که  
و نیز از کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
خجانی است و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
از پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
صاحب توفیق بر بر این چاکان محدود و وار و آن حسرت و پادشاه که در  
و پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
خانان معتمد و پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
بود که کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
از پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه

ایتی و در شرفش از پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
اول و عظام که در امپراتوریت که در شرفش از پادشاه و کانی که بر پادشاه  
و طایرستان و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
و در آنست به پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
و از آنکه بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
سلطان طریقت و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
در جبهه و از آنکه بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
**و غایت که در پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه**  
**و غایت که در پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه**  
صفتیست که در پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
هر دو در زمان عصر و زمان طایفه را طایفه را طایفه را طایفه را طایفه را  
عالمیست که در پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
و صورتها و از این است که پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
نفس و استعداد و از پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
میل و در آنست که پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
همه اقدار داشت و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
دست ملک خاشی و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
فرمان نصایح و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه  
اقبال نباید و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه و کانی که بر پادشاه

و از آنکه بر پادشاه



عمر اهل دانش بود و در کار فایده نکاست و بدین فضل نیست و درست  
که اطباق سلاطین به پیشکش نشوید که در انالی ان روزگار متبع او نمایند  
**نکته** که روزگار در عهد ان بن چون مردم بیکدیگر رسیدند از غنا و روزی و ثروت  
و دیگر او را در بیکدیگر و بر روزگار رسیدن ان بن عبدالمکشا از کجاست و غررت  
و ان الوان طلوع **نکته** که در ان زمانه در ان اشکال است مطابق حدیث است  
سرب نموده که **نکته** چون سیرت حضرت خلاف سبای چنگ  
خواهناز دولت القاهره بر میسرند و دولت و سروری دولت و  
اکابر دولت و انان حضرت بافتن ان کتاب فضایل فضل ان  
اوان و انان دلاوه اند و هر یکی در فو ان فضایل در مضافه اند **نکته**  
سلسلطان بر روزگار و خورشید چلی **نکته** و ام از تحت عالی فضایل گوشت و ان  
امرا لاهراد و در ان حاج ملک **نکته** بر چه مس سزا زمره زیور کشته  
حاجت عنایت از ان دعا است و انیت لم یولی ان باب فضل را ایدار که  
از انوایب روزگار و حوادث که در ان خدا را پیاپی امان بود و ان طراوت  
و انیت ان امر که بر سر و انیا ساین صدف زهر ساخت **نکته** که در ان زمانه  
او شیرینی کرد و فضل از دهنه انیت جلالت که در **نکته** که در ان طراوت  
بر روزگار و اطراف انی قارستعدان و فضلا بین زبان سخن ساخته اند و بر  
انجن و بر ان سخن فضیلت و بر روزی انست اما حالات مذکره فضلا و ان  
ان روزگار را حکیم صغیف ان کیف از انچه در ان روزی انی تواند و ان و انان  
مرکب قلم مرکب از دست سخی شده بر ان جمله است که ان کرشمه انیم  
رام که اند و ان روز دوی و تر که از انی منس نماید **نکته** و ان روز دست قلم بر روز

کوار از و علم بدین دست نموده **نکته** که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
فضیلت نکست که بود **نکته** که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
راه بی خویش بود و در انش فضیلت از ان که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
کفتم که در انش بر کم نکست شود و بر مردم **نکته** که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
کردم و وجود در انش بر کم نکست شود و بر مردم **نکته** که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
بر ان کجاست معالی و فضیلت است و ان اثر ان عظام امروز بر کزیده و ان  
ایم و سبای انش و اسلام از ان وجودی که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
عظم سلطان از ان افعاض فضایل علوم را خیاره کرده اند و بر مردم  
و بر مردم از انی است اکابر انیه را نکره میدارند و عجایب انکست معالی  
و ان فضیلت از انی است اکابر انیه را نکره میدارند و عجایب انکست معالی  
منج موفقی و مسعود شده اند و انکست که است کجاست بر انی است  
ان قوم است **نکته** که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
لا شک بر انیت ان قوم بر حقیقت نیست الا حقیقه و اصل موفقی فضل  
و انی کمال **نکته** که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
بر ان شیخ جام را چون بقدر بیست از اوصاف کمال مذکره که انی است  
بکوت و انی سطر ای انی حسن اخلاق انکست مودن و انی است  
نقش بر انی است که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
عالمیت و انی است که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
مجموع است که در انش بر کم نکست شود و بر مردم  
نوشی و فضل از انی است که در انش بر کم نکست شود و بر مردم

پیشیب و اسکا و ان سلاطین بنیادین جهت اورد و چون در کمال و کمال  
و مقامات و کبریا و ان حضرت بنیادین چو است **و گفته اند** **و گفته اند**  
**و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند** **و گفته اند**  
بعد از ان چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای  
نمی در شکست و کس که کفر تا از این مرد می شد که رات چای چای  
و چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای  
ساخت و درین زمان و در میان مملکت فارس باشد اشاعتش و شنیده  
و کبریا که ان بر کلام کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
سویش اورد و در وقت شش کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
که در کمال اشاعتش و انصال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
پیش و انان زمان و انصل کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
و سقط و پس کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
علم و دانش کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
و ان کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
قبله الحقیقین سید الواعظین سید الدین کمال کمال کمال کمال کمال  
الغیر و ان کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
الشیوخ سالک سالک دین و عارف یقین شیخ بها الدین کمال کمال  
بود و همت و بندگی مولانا مدنی در قدم مولانا سعد الله و الدین کمال کمال  
سپید و دین و در اوقات مجاهدات و فقر و کسالت حاصل ساخت و در کمال  
خدمت چو است ان مرد خدا بندگی مولانا امام عالی در تصوف و فقر می شد

بر آینه نظر کمال خاست مردان خدا کبریا و است **و گفته اند** **و گفته اند**  
از وجود خویش کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
حلقه الصدق کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
مردان طریقت جناب مولانا و در مقصد طلب معانی و ترساعت چای چای  
و سلاطین اطراف عالم از دعوت بندگی مولانا کمال کمال کمال کمال کمال  
مجلس رفیع مد تو سل می شنید و در ان مجلس زبور کمال کمال کمال کمال  
لطیف و چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای  
این کتاب که در دین و ادب کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
بر درخت زمان کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
تا دامن از نور چو کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
چو شسته چو کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
سر بر کرد از دیوار کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
مرا با خود می زار کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
جای بار کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
از نو بدین کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
کردید پیش از کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
عاقبت چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای چای  
خیال سپید و کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
و بندگی مولانا شاعر کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
و ابراهیم آن مجمع درین تذکره مشکلی است **و گفته اند** **و گفته اند**











دانه جلوسا دهم اگوس خنای بزرگوار دولت سلطان اعظم اواله اسم بابر  
بها در انداخته بر نه در ملک عالی دولت و عهده عظیمه و شادانیکش  
به وجود و ترکیب ترک خنای بی خود عاصمت عایش بران معروف  
بود که فرزند سواد و شهنش بر بود فضل عظمی کرد و **چند** خط طبع میگرداند و ترکیب  
کار از آنرا درین مریع همین کوکای کوکای سی آن بزرگوار صانع  
و از آن سلف خلقی چنین باور و روزگاری برسد عزت و کلان تر از یافت  
و در روزگار پادشاه مستغوره و نگار این ابر که پادشاه و اقتسام و حکومت  
تفصیل گوشتی را با ارباب فضل محبت و کشتی و طبع کریم و مستغنی  
نیکو شاعر و شهنش انار اخبار و موله بودی و در او ان مشاب و لیکن  
شده و در پیشه ترکی صاحب فن کردید و در طریق فارسی صاحب فضل  
و موهب است بطریق طبع در حق ابر که خداوند و لایه ترکی سبک و کوب  
چلو لا را دی ترکی تو به سم که ترکی لوسا لا ایدی لطیف زبان کردید  
با وجود فارسی و ترکیب شوقا شهنش صحبت شاعر و ملکیت با دافوری  
سلطان با بر پادشاهی بود سخن شهنش و هنر و در وایا بر لطف و قادر  
این ابر که پادشاهی کردی با جانا و در ترکی و فارسی شوی از شهنش است که  
مطالع بودی و در قدرت طبع و زبانی کلام شهنش بهج کردی و با  
پدر شهنش مستغنی و دعا خبر و در خودی **چند** با کما از آن نظر از کلامی  
توتیا بهی از خاک دری یافته اند **البوم** ابر که پادشاهی و دولت  
و شهنش چاه شمع و شهنش است خمر و روزگار از فصاحت و شهنش مستغنی  
و اصحاب نمایب و ارباب عزت از شهنش شهنش و در راهی پس

محر

شهنش مرجع فقر و ضعف و خوار شهنش برای مجودان نعمت بسیارند  
و پای کوشش بر رخ نیازمند ان دایا گشت ده اری **چند** خیرات خیر طبع  
خدای باشد **ای** از شهنش بر ری باشد صاحب نظری که بر شهنش  
خیر خداست **بانه** که به شهنش عطا می باشد **چند**  
**چند** طبع شریف و عهده لطیف این ابر که پادشاه و عهده عظیمه  
و کف عظام و در حق شهنش ملک دولت و ارباب فضل شهنش  
دارد و عیس و در حق طبع و شهنش است و شهنش طاهر بر امل می باشد  
کران شهنش بسک شهنش **چند** از امان طبع لطیف در حق شهنش  
ما در روی مردم **ای** شهنش **چند** در نه بهج باب در با کما شهنش شهنش  
و فارسی شهنش شهنش و شهنش شهنش شهنش شهنش شهنش شهنش  
روزی موج در پای و شهنش شهنش در روی شهنش و شهنش شهنش  
بکر و بکر زبور کوش امل کوش **چند** شهنش که در ان با داران و در  
کوش **چند** شهنش شهنش و کبری در عیان **چند** از ان طبع لطیف  
صاحب شده در کج و در شهنش شهنش شهنش شهنش شهنش شهنش  
بکس کوش شهنش و اقدام شهنش و امل و در ان و در ان و در ان  
ما از کوشان لیلی و شهنش و شهنش و شهنش و شهنش و شهنش  
و شهنش و شهنش و شهنش و شهنش و شهنش و شهنش و شهنش  
**چند** در ان و در ان و در ان و در ان و در ان و در ان و در ان  
لا و یقین بر سبب جاعه **بفری** قرا و یک او جاعه طبع لطیف شهنش  
و جاعه باقی ایات از ان و در ان و در ان و در ان و در ان و در ان



در سبیل عدالت که درین تالیف جاری است از روی کشفی از کلام ترکی  
و فارسی این بر کبر چندی خواهم آورد و تا پیش منشا عفواری باشد و از کشف  
عباسیوم با و کاری و جواب بقصد و غایت و کان بولت خجالت بکین  
جواب بر جواب و بکران فضل دار و **بخت** بخت یکی که در خواست از بخت  
انگیزی بر خیالی نام بخت در سر است **شکر** که با و از هر که نادر است و بر آن  
خسول عاقبت خسوف با و کسور است **قد** زینت منقش فرشته بود  
شیر زبیری که شکر پیش کم صورت است **لا** زینت شایسته عالی زنده داری  
کوشش عالی و بکشف غلغلش در دست **با** و آن شکست چشم ز قشای کف  
هر که قانع شد شکست ز شکر بخت **نیم** ز نوای هدیه الهی به رزق  
آری آری و از جنبه خوشی را با و است **ره** روان بارکش اسبلی آن شکست  
دردمان نافرمان شکست ز نوای است **کین** خضر که خضر زینت شکست  
بر کین احضار شکست ز نوای است **مرد** و از خجالت بولت خجالت  
زنده را از خجالت ز نوای است **مرد** و از شکست ز نوای است  
مهر را بک و زنده را با شکست ز نوای است **کین** که را صفی از زنده را شکست  
تا توان کردن که کین ز نوای است **حاکم** ان در باب از جباران که  
بر فراغ پندار شکست ز نوای است **عاق** و از شکست ز نوای است  
شوکت بکر شکست ز نوای است **ای** می نقصان که شکست ز نوای است  
چون دف لونی در بیدار ز نوای است **اندر** این راه که از و کلام بکلام  
عزیز بر دار است که هم راه ز نوای است **حاکم** شریعی جامی که شکست ز نوای است  
دشمن بکاف باب از شراب کوشش **رو** ضنه رای زینت شکست ز نوای است

قطره خنجر از بزرگ مردان است **عاق** ز نوای است **عاق** ز نوای است  
انچه که درون شردن کی طریق عورت **دین** نیا اهل و زنج را جوامید شکست  
جان کی را هوای وصل آن شکست **ز** لسان که درون و زنج را جوامید شکست  
کار زوی در و قدوم در و زنج شکست **ز** لسان که درون و زنج را جوامید شکست  
چنان که ز نوای شکست **کین** خضر که خضر زینت شکست  
سک که شکست ز نوای شکست **عاق** و از شکست ز نوای است  
تقصیر چون زینت ز نوای شکست **کین** خضر که خضر زینت شکست  
طرفه ز کین روز و ماه نام از شکست **طای** ان رنج سکون را از شکست  
قیض با و نامقام مهر جبارم شکست **اگر** از شکست ز نوای است  
و در بکر از شکست ز نوای است **عاق** و از شکست ز نوای است  
اما این بکر که ز نوای شکست **بخت** بخت یکی که در خواست از بخت  
بل کین و در شکست ز نوای است **اود** و یوان ترکی این بکر که ز نوای است  
و که راست و نوای شکست ز نوای است **اود** و یوان ترکی این بکر که ز نوای است  
از صدای بکر که شکست ز نوای است **اود** و یوان ترکی این بکر که ز نوای است  
ز می اود که ز نوای شکست ز نوای است **اود** و یوان ترکی این بکر که ز نوای است  
انانی از شکست ز نوای است **اود** و یوان ترکی این بکر که ز نوای است  
و اود را قی طوی شکست ز نوای است **اود** و یوان ترکی این بکر که ز نوای است  
با و با قی طوی شکست ز نوای است **اود** و یوان ترکی این بکر که ز نوای است  
از صدقات جبار و اود شکست ز نوای است **اود** و یوان ترکی این بکر که ز نوای است  
مرد پیش این و ز نوای شکست ز نوای است **اود** و یوان ترکی این بکر که ز نوای است

دود فرزند ارشد  
 بولقام  
 و تو فرزند ارشد  
 آب ایچا  
 رسول

مجلس  
در روز شنبه  
ماه ذی القعدة  
سنة ۱۰۸۵

اجتنب کلت اگر ارشاد بر عیون خواست و از مضرات جهان دور  
ولایت طبع افعی غشبه و قدح صوری آورد و چاهوران و میقان هر چند  
از جور بیای طاعت سازد و درین روز هفت ساعت اندیش حاصل این امر کربت چهره  
نماند و حسن که بسیاران و سلاطین درین کار عارفان و قریب و دور هفت ساعت  
منبع این آب کج معر و نه عمارت و شکست و آب هم می آید و در این جز ختم کرب  
شرف دارد و هر چند هفت ساعت درین روز هفت ساعت بدین و غرض کار خانه  
چنین خواهد شد قال الله تعالی علیه و آله وسلم **فضل الله علی المؤمنین** و باقی  
عبارات و غیرت این امر جزیره انقیض لی توان آورد و چنانکه و بعد از وقت  
خمسها انقیض السبوح شکست و آب این کینه غولاف را بدین طبع این غرض بدین  
در ترکی و غاری چون سخن برون و درنگ و گذشتند و با مای این کینه  
در عدد و خطا و نمودار و در سار و اما قریب و در طبع این امر کربت و در  
و این **مذنبه** **تفسیر** معجم انجلی و درین کینه و بیگونی و در چینی و بیگونی و در  
از طبع شید چنانی و کسکی انگار و در این کار ارشاد بر عیون خواست و در  
ظاهر و از این کینه و غرض بدین و درین کینه و غرض بدین و درین کینه و غرض بدین  
شب را خوشتر از دمای صبح همان کینه است کرده سخن بخوبی و درین کینه  
عالمی و در این کینه و غرض بدین و درین کینه و غرض بدین و درین کینه و غرض بدین  
کر زبان در سبیلان **سحر** صبح از بافت و غرض بدین و درین کینه و غرض بدین  
مصرح از بافت و غرض بدین و درین کینه و غرض بدین و درین کینه و غرض بدین  
خا و در جهان بر نورشند از زوای نمرود و کوش و جاس و در کینه و غرض بدین  
خبر و کینه و غرض بدین و درین کینه و غرض بدین و درین کینه و غرض بدین  
خا و در جهان بر نورشند از زوای نمرود و کوش و جاس و در کینه و غرض بدین















ختم کردن اولی است **ت** رسم تریج است که بر شرف از پیش در هر روز  
نشدند روز که حضرت اعلی هاید زندگانی است لابد افعال و کردار و عقاید  
او بشکست ریاضت با رباست عادت بود عاف و مؤلفان در تقدیم جسم  
زمان و در تریج است والا فضیلت غلام الایا بر بزرگی فضیلت و اخلاص است  
ظاهرا و اوضح است پس این شوق شمع اکا بر ماضی بنود کتاب بر حالت  
حضرت اخلاص قانی ختم کردیم و از شایسته ها و صاحبان که اخلاص را دست  
داده که عقلی عقل در آن عاقل است بر سبیل عقل یک معقول که در این مدیم  
بیاید و انت کرای خرم و نادر که در اطراف و از اخلاص دو در تریج صاحب  
قرانی یکس را این شرف و فضیلت حاصل نیست و از جانب پدر و مادرین  
جبر بر کوا صاحب قرانی است و یکس که با سلاطین خدیو و وزیران  
و از اطراف آمد و درین تذکره شرح داد و این وصلت که صاحب قانی  
با و شایسته و او را الهی بود و است حاجت بود که این قضیه را طهرین  
و در نظرها اندک و چون این خرم و نادر است بر شایسته ها و صاحبان  
و انوار فضایل و بختیاری در حین عالم از پیش و افصح و انکس بود و بعد از وفات  
با بر سلطان در هر روز و شایسته که ام البلاد و ممالک فراسات مجلس بود  
**ت** ای در اول کردار یاری ریحی و سرور و عیون دین یکا را چون این  
نمرو و بعد از خروج مجلس **اول** قضیه فتح امیر آنا دست و کشتن حسین یک  
ساخته و شطری از آن است رقم یافته و آن مصاف را جدا از آن کردن  
دارند که از سلاطین با نیمی سیج آفریده چنان تصانی کرده و فسخ نیافته **ت**  
مصاف سلطان محمود و میرزا نواحی هسرتا و دو فغان ملک در هر روز

حسن حسین و شایسته سلطان العبد ابو سعید یا است **ت** استر ایا و راجع  
سلطان محمود و بهادر و او خود بدفع میرزا جوکی و لدیز راجع الطیف حضرت  
و شایسته و نود و او است شایسته و راجع ارای شایسته و کار و بدو و بهادر  
بلایست شایسته و سلطان محمود و اخلاص که حضرت خلاف شایسته  
عین شایسته و با آنکه لشکری از جانب خود ارازم و داشت فغان شایسته  
بصورت استر ایا و معطوف و نود و سلطان محمود و ارای و جلال  
با لشکر سکین در مقام استر ایا و در مقامی که از آن خود و ملی کوئین و یقین  
استر ایا و در مقام استر ایا و در مقامی که از آن خود و ملی کوئین و یقین  
مستور و درایت دفع خرم و عالی مشهور شد و سلطان محمود و میرزا نواحی  
کرد و بطرف هرات گشت و از این شایسته و یقین رسید و حضرت خلاف شایسته  
برای لشکر و ششم زخم آورد و جمل را در حرم امن و امان حمایت داد و ملک  
فراسات از بعد از آن فتح حضرت اعلی را مستر شد **ت** مصاف تریج  
و کیفیت چنان بود که در وفای سلطان العبد ابو سعید به سلطان تمام  
فارغ البال در خدمت مرآت نشسته بود و در آن حین حضرت خلاف شایسته  
غیبت بجانب فراسات معطوف فرمود و قطعا میماند و پیش بود  
مجموعه و ملی املا که سلطان ابو سعید هم را بدو خواست که بنفش خود و سیم  
کرد و باز اندک کرد که با دانی محسنی است و در دست برو حضرت اعلی  
و بدو و اندک ارا و نود و بعد از آن میرزا نواحی که شایسته حضرت اعلی بجانب  
ترشیر و پیشا بود را بدیاری است و در هر روز در آن و سبقت و نواحی  
در نواحی و لایست ترشیر حضرت اعلی با آن لشکر و وفای شایسته و با و

که نو و نغمه و مسج با حضرت اعلی زاده بود و لشکر ختم ده هزار و مسج  
مکمل بود چنانچه بطلب حضرت عزت آورد و اندیشه نمود و در ستم دار بر آن  
از رک زده و مار زنده و آن قوم بر آورد و و یک خط بر آن حضرت خطا کرد  
و هر یک خطی بطرف خدا نذر نمود و حضرت پادشاه اسلام از سر بر باریت  
و در گذشت و از خط عفو نمود و در آن ترش می هست تا غایت که سلطان ابو سعید  
خدا را و طایمان صواب ندیده باز بدست محقق الهی و احمد بفرمود  
الک معاد و توفیق **و** فتح ملک فراسان و مکه و این تره که گاه است  
بر تخت و در سلطنت برات خداوند تعالی عزت و این قفسه روز روز  
آورد و میل بود و ماه رمضان المبارک سیزده و سی و شش و غایب **و**  
خدا میخواست و این ملک این و شرح ایما را که در زانی سلطان شمس المظفر  
فراسان را چون واقع سلطان ابو سعید بی رویی که خطری از آن بقلم آمده  
بوقوع پیوست و در ملک ادب بکمان در آن چین آن جزو نامه از طرف  
دشمن حقایق بعد از آنکه فراسان را فتح نماید و جزو واقع ملک سلطان  
سعید و سبب تحکات این جزو نماید که در آن شده و در شهر حبش آنکه بود  
و سعادت از حد و دهر و عزیمت شایان بود و و ابریکه شیخ الدین و دیگر  
بها و عت محلاته و اکثرت ستم شده حدس نشنا بود و باقی ملک فراسان  
نام و فرمود و بدین طرف کشید کرد و بین الطایف خدای و در و ملک شایان را  
بر ابریکه که در جمع شده فتح این اطراف شده و در آن چین شانه زده سلطان  
از طرف ادب بکمان منور و با در فراسان رسید و یکی از لشکر سلطان سعید  
ابو سعید در راه دهنی شده و انهر او در نواحی عامه بایر و بی یک ضایق

شکست یافت و چون منور و با در رسید و بر سر حضرت اعلی از و بر  
استیغ نمود و ثبات نیافت و از اضطراب قرار نمود و راه حصار و سلطان  
برگشت و در آن چین چهل و شش و بین مغرب خیمه که نظر بیکر بود و  
عنایت الهی و الطایف با همگی سروران و سروران سلطان ابو سعید  
نوجا و ولت صفت روی بکسرت اعلی آورد و بدو شرف و سبب و سبب باشد که  
قال الله تعالی **و** حضرت اعلی شریعت پادشاه شایان  
مال بکن زانوده از مانی بگذشت و چهار پستور سلطان سعید و انبه  
و صاحب مقر سافت و از کمال الطایف و اعلامی که دست این پادشاه  
جیب و نظری هست باره زبان مبارک تا صفت سلطان سعید و انبه  
و فرمودی که حضرت اعلی بایر پدر و اعلام بودی که بکشت این بکشت بدان  
عالی قدر رسیدی و من از این در سلطنت خود بودم و این سخن بیکت و انبه  
عجرات بهر مبارکش از نو در بیون بخاری شد و این تخت و انصاف و سبب  
احصای و الطایف لا بوم حق تعالی ملک بکشت صاحب قران را مودت این و  
عالی منقبت و بر سر سلطان سعید مقدم را بفرمود و در شریف ابریکه ستم بکن  
این پادشاه و خسته اطلاق از این سلطنت با حقایق آنهای پیش را و در  
کا بکار و ابتیاع با در کشت و سلطنت و خلافت با قیام قیامت باقی و ارا در  
**و** مصاف و توت اولی امرا زاده یا دکار بجهت سلطان با ستم است  
و سبب این مصاف آن بود که چون با الطایف از ان و سعادت ستم سلطان  
فراسان پادشاه اسلام را در شده و امرا کبار و اعیان و یا بکلی طمع  
رای بایرون گشته و امرا ابو النصر حسن بک امرا زاده مذکور که داشت ملک



بود از زمان پیش از این که یاقوت بود نامزد ایالت آن و در نزد دولت که در آن  
نیز که از آنجا و مراد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
سلطان الکبیر را در محاسن و طاعت شایسته و در آن زمان و در آن زمان  
زاده بود که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
اعمال و اعدا را از خود و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
آن حدود و را گرفت و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
آن و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
با حصار و لشکر شایسته و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
معهطف فرمود و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
بعضی اعدا را در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
گرفته و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
آفت برادر و اقبال و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
مستقر دولت با اعدا را در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
زنی را در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
دولت نظر صفای کرده و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
نزد که چون لشکر را به غنیمت نظر آمد و در آن زمان و در آن زمان  
که حاصل آنست که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
تا روزگار با بخت بر اعدا را در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
اگر من و دشمن بر آن زمان و در آن زمان و در آن زمان

ترتیب

ترتیب داد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
پادشاه اسلام را در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
نیز شایسته و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
از او و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
این امر را در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
حاجان مسلمانان را در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
و طاعت و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
حضر و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
دولت و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
از اعدای دشمنی و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
به چشم رحمت نظر فرمود و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
رعایا را با و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
البالغای دولت پادشاه و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
بر آن و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
دار السلطنت بر آن گشت و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
باری بیل و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
کار بر آن و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
نشان داد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان







و ما وندران تا نواحی مغربش که سپاه بر جزو کردن مقدار جمع شدند  
اعاز حال بصلای کجاست بفراده خسته و متوالت اندامی از این طایفه  
وای غره شجره خلافت خلافت کهن و انصاف پیش از مردم کوشش  
دارد که امروز شست بشکری و رای دولت شتم و مقام برادری و مرتبه بزرگ  
قناعت نای و یقین بدان که دشمنان قدیم در کین اند و مدعیان دولت  
کوشه نشین شاهزاده سلطان محمود از راه انصاف تجاوز نمود و کینه  
حب و قتال کرده و حضرت اعلی چون از انصاف با ابد شد شمره کین  
از خلاف غیبت کثیف ساخت **بیت** بران باش تا جنگ باز آفتی  
اگر خود بدانی که می شکنی و راید و کنج جاره باشد ز جنگ بگریاید ای  
و نمی درکت **بیت** پادشاه اسلام لشکر و چشم را از روی چشم چشم  
نمود و در نواحی خود و پیشانی که از اجکن برای خوانند صحنای مصافحه  
کرده **بیت** کجی افتد و کجی کشیده که تابید و کجی کشید **بیت** مرد و کجی کشید  
نخیز و خرو و صحنه شکست و تن تن بر سینه که پیکر سوار شده بجان و بار  
بحر بکری که برود و دل میدارد و من سینه مؤلف کتاب در رکاب بظلمت  
بودم صحنه احساس کردم و از کجی و زحمت که آن زهر دم شک می کشد  
بشیم شد که رجال اندک العیب اندکان مؤلف است که بجهت که از زور و زدن  
مصافحه حاضر بود این حال را احساس کردند **بیت** از کجی و صحنه بزرگ بود  
اجرام جلد عدت و او تا دل شکست **بیت** الفقه بیک خطه نسیم فتح و زیدن  
گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر ختم مخلوب گشت و این صحنه  
مبارزان روزگار از مصافحه نایب و شایسته اند که صحنه بزرگ و جنگها

مبارزان و جلدوی این مصاف را مبارزان حضرت اعلی نایب  
اعزاز نامدار و بطلان روزگارند که این کار من بخت خود کرد و نام مبارک  
و بطلان این درین صورت سلطان روزگار را مستقیم میدارند و این بخت  
**بیت** ای مبارزان عقلت او چو شریک از وی نظر از آینه تیغ تو بیدار و خوش  
پادشاه اسلام که سکه را بعد ازین فتح نامدار و بخت خود کرد و بدولت بدار  
برات معاودت فرمود که آن ملک فی جرم احرام سست و سست و  
نایب **بیت** محاصره بلخ و فتح کجاست و این قضیه از غریب و عجایب است  
بخت بیاید و انت که بلخ خورشیدیم و بنای دولت در دنیا بخت از نایب  
ارباب تو از پنج و بعضی گفته اند که بنای بلخ و ما و نایب است و بعضی بایل را  
قدیم گفته اند و بعضی گفته اند که بنای بلخ از ایلان بن اصفیه نهاده و بعضی گفته اند  
که که بمرث باقی پنج است و بقی گفته اند که بمرث را دران مقام گشت و بمرث  
حاصل کرد بنای آن شهر را بجا نهادن و بقی گفته اند که بمرث را دران مقام گشت و بمرث  
تختی شیت و کجی بلخ را در اهرام نام نهاده اند و بقی گفته اند که بمرث را دران مقام گشت و بمرث  
و بقی گفته اند که بمرث را در اهرام نام نهاده اند و بقی گفته اند که بمرث را دران مقام گشت و بمرث  
بودی بلخ کردی را بمرث **بیت** از آنکه نامدار و معجونه جهان ماری و این قلعه  
و شهر بند که اکنون معروف است از اسمندوان نام است و بعد از تحریب شهر قدیم بلخ  
بدست اخف بن قیس قیس بن مسلم السامانی بر طرفین مبارک روزگار و رستم بن  
ابن اسان بود و فرمود که آن قلعه را غلامان هندوی او عمارت کردند و فرمود که  
از محمد بن جریر طبری روایت کنند که نصر را غلام هندوی از طرفدارش غنیمت نهاده  
قرار بود و الفقه فتح بلخ ادری مندر است چرا که خندق این حصار بخت و از دور



برود و چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار و کوه توتلی  
 آن حصار را چندی ستاق مقر دشت و بعد از آنکه مدتی آن ترکمان طبع  
 دهن مشرب با پادشاه روزگار غدر ظاهر کرد و با او بیعت کرد آن نمود و چون  
 اولاد عظام سلطان ابو سعید میل نمود و دم و حصیان زد این صورت  
 بر خاطر خوار را چندی نرسید پادشاه که پیش از آن در کاب و مایه نرسیده  
 بلخ سبک کرد ایندیشگران بدین بلخ برد و چند وقت بجایه مشغول گشت  
 و فتح بلخ شد قتال و جنگهای پیوسته روی نمود مبارزان مبارزان  
 که کشته شدند و چون چندی بعد امیر او را که بر بعضی پادشاه اسلام رسانیدند که  
 فتح بلخ کاری بزرگست و در روزگار راضی بکشد بدین امر بی فایده اکثر کرد  
 زمین از دست ایشان ویرانه در گذرد و همتا اصلاح دولت ابدی بودند اینست  
 پادشاه دی در خیابان اقام می کرد بلخ گفته را مانند روی کرد به پادشاه  
 اسلام مولی گفت نام و جیشدایم سوگند خورد **پادشاه** بداد او از دست او کرد  
 بر روز سفید و شب لاچورده که این پادشاه با خاک گشت او را در این دهن  
 لب را بدست آورد و مثل اطراف ممالک و دست و جهت سبک است  
 بختی ساز چرخ انداز و ختی و کشید و طار از نهاد ممالک بلخ بر آوردند  
 و دیگهای کالی ساختند و کوهها و سایر قصبه زان از ممالک روی بصوب بلخ  
 نهادند چون خدمت و احوال با جیشد ستاق رسید و در بلخ از تلخ زندگانی  
 اجل موعود کرد و چهار هزار آن ندیکه استغنا فایده در قله بر روی کوه کشاید  
 شفاعت بامداد دولت و ایمان حضرت آورد تا بر نیت او را از دست و کار  
 در غم و شاد پادشاه اسلام بطریق محمود و شهود موروث که در حلیت این مظهر

الطاف

الطاف محمود و جهان عزیز است از جرات و جرات آن حرام ملک در دشت  
 و شهر بلخ گشت ثانی و اقلی مشهوره کرد و دکان و گنجینه شهوره ثانی  
 و سببین و ثانی **پادشاه** مصاف فتح از راه ابابکر بن سلطان ابو سعید  
 و او قصد شازده نمود و بعضی امرا ترا که و این قصد چنان بود که او  
 شازده ابابکر از شازده ان بدخشان و سلطان السید مرشاد را  
 بزرگانی خود این شازده را در بطون است بسلطت بخش این مونس سینه  
 بود و بعد از او قصد مرشاد را ابابکر شش شاکت و شهرت یافت و اقلی  
 شازده بود و در سلسله او شمع و برهنه و عالی قدر ملک بخشان گشت  
 نمود و علی الدوام دم از تسخیر ممالک نزدی و این شهر شازده مذکور گشت  
**پادشاه** چندی در کین من بدخشان در چشم بدخشان در کین **پادشاه** مونس  
 ستمد را چون جلان امر میدادند روی زمین باد شهر شازده که طبع نفس  
 در روی بدخشان است و سخن را بدین سلسله و اندک گفت منظرش افتاد بدخشان  
 و ممالکان بدخشان بهای من جوهر که قانده سخن گفتن و نصیحت او کرد  
 سخن القصد شازده و سلطان محمود مرزانه هم شد و جمع هم با سید مرزانه  
 آورد و پادشاه اسلام مقدم او را با عزت و اکرام طبع نمود و انوار محبت  
 و شفقت با او نمود و بقیه ملک و دینش شرف صاف و آن شازده شد  
 دولت صفت ملازم را کاب همون بود اما مفسدان او را از راه برودند  
 و بدکان ساختند تا فکر غلط نمود و از استان ملک شهبان پادشاه و روزگار  
 روی کرد و آن شد فراز بر فراز افتاد که در دشتی انالی پرسید فرما فرمود  
 که کینه و قتل رسانید و برت سبادت و خلعت و برت آن بر منظر شود

و از نواحی تر مد قصد ملک خراسان غریب مرو و مرو و باده شاه سپاه فوجی  
 از اعداء عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در واکش نهاده ابا بکر صفای او  
 و شاهزاده دکن کوشت یافت و نیز مرشد بغیرت بدشتان توجه نمود و بشاه  
 انجام یافت لطف کمال چند رکاب کافیه بر سبک ساقه از حد و  
 استند کج و مکران میل کرمان کرده در اول به علی ولد علی شکرزگان بدشت  
 شد بود و نیز اوده اویس ملک عراق بکر و لشکر ابر بر یعقوب بکر  
 که از زوالی جاقین و دیار بکر و فارس مصافات بهت و هفتا الصدق  
 ابر بکر ایلان حسن بک است قصد کرده اند که نو و ندر کرمان  
 از لشکر ترانکه نهر مرشد با بقصد خراسان بود و چون این خبر بشاه  
 اسلام رسانیدند که شهادت رالیه از سیستان غریب خراسان  
 دارد و بایست که روزگار با بغا در بری نهاده ابا بکر افا و شهر اده ابا بکر  
 از قراه سیستان براه سیاهان غریب ترشیر و سبزه و ارفو و بایست  
 اسلام بر سر او میراندن می کرد و سوار میشد بخیم بک که سلطان است  
 تا آن حد و ولایت فراده تا چهار فرسخی است و ابا بکر اسلام  
 در عقب شاه راده با بغا میراندن جاعتی که در آن سفر رکاب شده اند  
 سلطنت شعاری بودند نو و ندر دوزار سب کای ملازمان بایست نقطه  
 و صانع شده و جرح مانده از قضای فوج علی محمد افغان روزی در کنار  
 آب جویان بجای سترها بر و زنده بود و ترشیر که ناکا جلوت  
 رایت تمام جویان ستر روی زمین هویدا و سپاهی سپاه ظفر بکر کشید  
 مخالفان و فرقه ابر سعادت دیدند و ترسیدند و سپاهان دویند و سرانجام

پای نیابت بر سبک بکست و دست نهاده است بر همان محنت گشت  
 که تو ختم نموده بر ابر بکست و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 در ایامی امواج عکال پناه اسلام بر کردیش نبط شده و اگر چنین می باشد  
 بالغرور و خود را در آب جهان انداختند چندی در آب گشت که بداند کزنی  
 از آن سپاه مخدول کند و دشمن بند جز و قتلند و عقید گشت و مقدم بر علی شکر  
 و بر و بر و او را و آن دوزخ کج و صاحب فر آن بکنو در شرف طلب و گشت  
 و خطاب که کدای بر گشت و دو آن بر بکست و نیز سبک و سبک و سبک و سبک  
 ندادن که او را نیز چون خود دید و زکره یا آفرین معلوم شد و اندامیکه اقبال  
 از شما را روی که امید بهت ظلم چندین سال را مکنات در میان  
 بکر و زکرا و خوشی بهر حال و قیال حکم سلطان لغایف یافت که آن بخدای  
 با جمعی همدان از شهر نیابت بدروازه مات پروان فرستاد و سبک  
 رخنه که ککسرا کند به لشکر که چند بر آکند به و شاهزاده ابا بکر غریب  
 از محنت که پروان رقت ناشد و تمام درهای نیابت و آب سب و آب  
 مبدل کرده میل نمود و بکست و کرد و آن و اقبال و اچ که شاهزاده از آنها ی  
 و بخت طالت فراد و زمان بجای زبان رسید و راه خراسان پر سپه سالان  
 راه بد و نمودند تا بکند و فرود شد و رسید و جمع مردم خشم طعام شحات  
 جوانی به است و صفای غنا به نورش و انت که این شاهزاده ابا بکر  
 بر اثر شهر اده و روان شد و رسید و گفت ای شاهزاده معلوم کرده ام که شاهی  
 تو که هر کان سلطنت بهت بدان آمده ام تا معین و دلیل شوم و ترا از این و نظر  
 خود و آب علی ان بر سام شاهزاده گفت ای مردا که اقبال غنائی از غله بر و آب



ایام کرد و ملت آن شخص چندی با پاوش داده برفت و آخر این نصیر بر گریه  
و غمخواران در دست احسان باز داد و اندر دم شایسته جهان بختی پنهان و  
کوهرست و روشن در مرتبه عالیه که کینه شهباز سلطان بنیان خانه عصفور  
چون رایت نصرت شاعر بعد از فتح داریوشی اشرار کج و زخم رسید آن مردم هم  
پادشاه را در کور السلطان روزگار رسانیدند فی الحال حضرت سلطان با  
شاهزاده را با یکشالی داد و آن قره العین سلطنت را بخدمت خلافت حاضر کردند  
سلطان کا صواب پادشاه را خطاب کرد که ای نواده کور و همسوری  
منور بوی شیر از شکرت میدم در چون پنهان خصوص کسی که او را با خاندان  
طیبن و طاهرین بشنوی باشد چراخت میدی و تقرب دادن بر کائنات خلافت  
بیکار زندانی که سبب نزول دولت و شرف و طبع این بیت پادشاه  
خواند **عاقبت هر شتر که کشش بود برای کشد** هر که از بندگان برید و با  
برای آنجا نیست و گفت در دنیا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه سخن تو بکنی  
کردم از تو بدی دیدم این سخنها بر زبان آلتا به سلام میگشت و از غیبت  
و بدکاران مبارکش سیلاب بر شکست جاری میگشت روی بام او ارکان دولت  
که در کفر و کین نهال روغن اقبال آلودی نسام که دلم از مهر او بهر اوست و غم  
در بند صلا هم هست و آرام ای کجا رفرا و بر آورده اند که ای سلطان عالم **است**  
نرا از جو بر دشمن غلظ داد **بکام دوستی** بر صبا کنی و کوخانی **است**  
طالع زمان را و در این **حمود صاحب قران** دامت که بقای او سبب بقای  
دولت با کرا و احیا و بقتل شاهزاده با کرا رضا داد **یک کلام** در غم بختی بد  
نواد که بر و طراوی خورشید فضای خدای نهال آن جوان را از بوستان

زندگانی بر کند و روضه امید دوستانش را چون بخت بر دشمنان  
ساخت صاحب قران منظره منصور از لواحق فرزند پادشاه  
مقدمه منصوره پادشاه سلطنت برات متوجه گشت و کان و کنت فی شهره  
سینه بخت و ثابتن و ثنائیه که روزگار دولت این پادشاه بخت و محم افشار  
بر سال فتح و مرامه و فتوحی بوده و خواهد بود **بخت** بر فتح کاسان و پیش نهادی  
چون بگری مقدمه فتح و بکرت **لاهم** این پیش کار را مهابت و محبت  
پادشاه اسلام در دلهای مباران عالم قرار یافته و ملک اطراف سلطان  
اکتاف پرست بدین درگاه گردن شنباه توسل بچوید و پادشاه روزگار  
در مقام خلاص طاعت زندگانی میکنند و فقره اوعایای فراسان  
در ظل رعایت و کف حمایت این حضرت مرشد و مودودند و دست کمک  
صحات این شرفه نامدار معوار بر اعتدای اعلام دین و روح شریعت  
بایل است و کار علما اسلام بدور دولت او بود و معاش فقره اخلاص  
در بخت و ان و طمان و قطع الطریق در دولت او نموده و بدو  
و بدو بهمان بجای مستاصل اند و اسان و طراسانین را بخت بخت  
و تعالی بطر لطف پر دشته که بجا است عدل و راستی این جزو شرف پادشاه  
داده در دراصل و من زل که معواره در روان و قاطعان طریق بودند و حالا  
مستغفان و مجادمان در اربطه و بقیاع حیرت بخت اهل سلوک و کمال  
مشغولند و فتواست که از عهد هجوم جگر خان چو نایب کرم بخیال آن  
بود اکنون چون سفره وسیع کرمان جاریست و باطلی که از عهد محمود  
قاضی و بران بود اکنون چون روزگار امل دولت معمر شده و نصبت





این کتاب در دسترس مردم و امام  
 و علم است بنده برید  
 تاریخ ۲۰ شوال ۱۲۸۳  
 صاحب

سید محمد نجیب

ان الله يحب المحسنين

Handwritten notes in Persian script, likely a library or collection record, mentioning various titles and authors.

